

انسان از (ترکیب) ماده و روح آفریده شده است و هر یک از این دو در دیگری تأثیر می‌گذارد. پژوهش‌های پژوهشی ثابت کرده است که بسیاری از بیماری‌ها به ویژه زخم معده و دیابت (بیماری قند) که بیماری‌های روان تنی نامیده می‌شوند، منشأ روانی دارند؛ از این رو این بیماری‌ها مانند افسردگی و روان گسیختگی (اسکیزوفرنی)، با مصرف قرص‌های شیمیایی و غیره درمان نمی‌شود بلکه بیشتر این بیماری‌ها در اغلب موارد با شیوه‌های روان درمانی معالجه می‌شود.

در پی پژوهش‌های علمی در این زمینه و به دنبال اقداماتی که برای روش‌ساختن نسبت تأثیر متقابل، بین دو بعد مادی و روحی انسان انجام گرفت، علمی به نام خوی شناسی (منش شناسی) پایه گذاری شد که هدف آن جهت دهی نیروهای انسان و جامعه به سوی مقاصد اصلاحی، و بهینه سازی روابط انسان با خود و دیگران است. البته این اهداف باید پس از شناخت توانایی‌ها و استعدادهای روان شناختی فرد دنبال شود تا بیش از حد توان بر دوش او بار گذاشته نشود. بهینه سازی و اصلاح استعدادها و توانایی‌ها نیز باید به همین شیوه انجام گیرد تا پس از آن تربیت انسان و سوق دادن او به سوی کارهای شایسته و باز داشتن او از انجام کارهای ناشایست، امکان پذیر شود.

از سوی دیگر، انسان با آینده و حتی با کشف اعمق گذشته‌های دور، رابطه تأثیر گذاری و تأثیر پذیری دارد مانند آنچه قرآن کریم از گذشته‌های دور برای پیامبر بیان کرده است تا توشه او در امر اصلاح باشد، از جمله داستان‌های بنی اسرائیل با حضرت موسی علیه السلام، توطئه‌ها و موضع گیری‌های یهود بر ضد پیامبران، مشکلات حضرت عیسی و آنچه برای حضرت یوسف رخ دارد.

قرآن در به تصویر کشیدن گذشته، با روایاتی که یهودیان در کتاب‌های آسمانی تحریف شده آورده اند تفاوت دارد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيَ إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصِرٌ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُنْتَقِيْنَ﴾(۱)

این از خبرهای غیب است که آن را به تو وحی می‌کنیم. پیش از این نه تو آن را می‌دانستی و نه قوم تو. پس شکیبا باش که فرجام (رینک) از آن تقوا پیشگان است.

انسانی که برای ساختن جامعه توحیدی تلاش می‌کند، خود را نسبت به شناخت آنچه که تصویری از سرانجام جهان ارائه می‌دهد نیازمند می‌بیند، زیرا می‌خواهد حرکت کونی او هدفمند و هماهنگ با خواسته‌ها و آرزوهای او باشد؛ می‌خواهد حرکت او بر پایه هایی محکم و مقدماتی درست استوار باشد، نه پر پایه وهم و خیال یا نیرنگ و تحریف.

و از سویی دیگر، سخن از غیب و آنچه بوده و خواهد بود، سخنی تشریفاتی و بی ارتباط با واقع نیست، بلکه ریشه در اعماق تاریخ دارد و انسان به شکل های گوناگون با آن برخورد کرده است. مسأله غیب یک دغدغه مشترک میان انسان هاست و همه گروه های دینی و غیر دینی با شیوه های خاص خود به آن پرداخته اند و به جز کسانی که از فطرت، دور و منحرف شده اند یا یک غرض سیاسی مشکوك دارند، هیچ کس به هیچ وجه آن را انکار نکرده است.

میراث دنیای غرب با وجود مادی بودن و دور بودن آن از منطق الهی، به این مسأله پرداخته است که پیش گویی های ((نوسترا داموس)) (1530-1556) نمونه بارز آن است.

این مرد از رخدادها و اخبار آینده، از زمان خود تا آخر هستی، سخن گفته است اما پیش گویی هایی که در کتاب خود گرد آوری کرده است، از قرن شانزدهم میلادی تا پایان قرن بیستم را در بردارد. به دلایل مختلف، این پیش گویی ها در دنیای غرب از شهرت بسیاری برخوردار گردیده است به گونه ای که این کتاب تقریباً بیست و شیش نوبت چاپ شده است و علاوه بر آن در بین سال های 1555 و 1643 چهار چاپ تحریف شده از آن منتشر شد.

مواردی که نوستراداموس پیش بینی کرده دقیقاً تحقق یافته است، چه حوادث فردی و چه وقایع اجتماعی و نیز پیش گویی هایی او از رخدادهای تاریخی، سیاسی، فکری، علمی، تکنولوژی و جغرافیایی را بازگو کرده است مانند ساخت اسلحه جدید، اختراق بمب اتمی، استفاده از فضا برای جنگ و غیره، او حتی از توطئه ها، ترورها و انقلاب هایی که امکان ندارد به ذهن کسی که در زمان او می زیسته است برسد، به تفصیل سخن گفته است از جمله: انقلاب فرانسه، اشغال بروسیه توسط فرانسه در سال 1601، محاصره پاریس، نبرد واترلو در 18 ژوئن 1815، مرگ هنری دوازدهم در 1559، فوت سلطان سلیم سوم در سال 1807 یا 1808 و فتوحات ناپلئون(2).

از این رو شارحان و مفسران این پیش گویی ها بسیارند و همچنین رهبران و سران بزرگی که در دوره پیش گویی ها حکمرانی می کردند برای آن اهمیت فراوانی قابل بودند و حتی آن را ترویج می نمودند و از آن برای تبلیغات روانی به سود خودشان استفاده می برند.

مثلاً هنگامی که جنگ جهانی دوم درگرفت و به اوج خود رسید و به دستگاههای تبلیغاتی، بین سرویس های اطلاعاتی انگلیس و آلمان گسترش یافت، از ریاعیات نوستراداموس به عنوان یکی از شیوه های تبلیغاتی و ضد تبلیغاتی استفاده کردند. خلبانان متفقین، ریاعیات جعلی و تحریف شده نوسترا داموس را بر سر آلمانیان می ریختند زیرا ترس و وحشت در دل سربازان ایجاد می کرد.

دین اسلام، این شیوه را با تفاوت هایی در خاستگاه و هدف تأیید کرده است. پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که برای جنگ با مشرکان حرکت می کرد مسلمانان را به نصرت الهی و عده می داد و رزمnde مسلمانان نیز با اطمینان کامل با این مسأله برخورد می کرد.

قرآن کریم این امر را تأیید کرده و خودش نیز در بعضی پیشامدها و اتفاقات، به حتمی بودن پیروزی و عده داده است. خداوند متعال می فرماید:

{لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولُهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ}(3)

((حقاً خدا رویای پیامبر خود را تحقق بخشید (که دیده بود) شما بدون شک به خواست خدا در مسجد الحرام درخواهید آمد)).

و میراث اسلامی نیز، مسایل غیبت و اخبار آخر الزمان و حکومت امام مهدی را در همین راستا مطرح می کند.

سخن از امور غیبی در مسایل اجتماعی و نظامی منحصر نشده، بلکه به سرنوشت افراد نیز گسترش یافته است. نوستراداموس از این فراتر رفته و از زمان مرگ حیوانات خبر داده است.

یکی از دوستان نوستراداموس خواست موهبت غیبی او را امتحان کند. از او درباره سرنوشت دو بچه خوکی که در حیات خانه او (دوست) بودند سؤال کرد. نوستراداموس گفت: خوک سیاه را تو می خوری و خوک سفید را گرگ می خورد. آن مرد پیش آشپز خود رفت و به او دستور داد که خوک سفید را ذبح کند و برای شام آن شب آماده کند. دستور انجام شد، اما از بدشانسی، توله گرگ دست آموزی که در خانه آن مرد بود گوشت را دزدید. آشپز که ترسیده بود، خوک سیاه را ذبح کرد و پخت و هنگام شام، بر سر سفره گذاشت. پس از صرف شام دوست نوستراداموس به او اطلاع داد که آنها خوک سفید را خوردند و وقتی نوستراداموس پافشاری کرد که آن غذا خوک سیاه بوده است، آن مرد به دنبال آشپز فرستاد و او نیز به آنچه اتفاق افتاده بود اعتراف کرد.(4)

در میراث اسلامی نیز این نوع رخدادهای غیبی در زمینه های تاریخی و عقیدتی پیش بینی شده است، پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و عمار فرمود:

((يا عمار تقتلك الفنة الباغية)) (5)

((تو را گروه ستمگر می کشنند))

و پیش بینی های دیگری از این قبیل.

در کتاب ((کرامات الاولیاء)) پیش بینی ها و شگفتی های غیبی ای که در کتاب های اسلامی غیر امامیه آمده، گردآوری شده است، از جمله این که ((ابومدین)) هنگامی که فکری به نظرش می رسید، در گوشه لباسش نوشته ای می دید که این کار را انجام بده یا انجام نده.(6)

همچنین در این کتاب آمده است:

برخی از اولیاء کارهای خصوصی مردم را آشکارا می دیدند و دیوارها و تاریکی ها نمی توانستند کارهایی که آنان درون خانه های خود انجام می دادند از آنها پنهان کنند.(7) برخی از آنان وقتی شخصی پیش آنها می آمد که مثلاً مرتکب زنا شده بود یا شرابخواری یا دردی کرده بود یا گناهی یا ظلمی انجام داده بود، (اثر) آن را در عضوی که گناه از آن سرزده بود، به صورت خط های سیاه می دیدند.(8)

آری همه اینها ممکن است و به وقوع پیوسته است، اما وقni پیروان مکتب اهل بیت روایاتی را از امام علی بن ابی طالب و فرزندان معصومش علیهم السلام نقل می کنند که از پیش گویی هایی سخن می گوید که از پیامبر و او نیز

به نوبه خود از خداوند متعال دریافت کرده یا به او الهام شده است، در این صورت آن ها را تندرو و افراطی (غلایة) می نامند.

به اصل بحث یعنی مسأله غیبت در میراث غیر اسلامی بر می گردیم، در کتاب تلمود یهودیان - که آکنده از وعده به آینده است و فضای دینی دارد - آمده است:

((هنگامی که مسیح می آید همه امت ها از او اطاعت و پیروی خواهند کرد، بنابراین بر هر یهودی واجب است که همه تلاش خود را به کار گیرد تا نگذارد بقیه امت ها به اختیار او درآیند، زیرا قدرت و سلطه برای یهود است، در هر کجا که باشند، اما خواری و بینوایی بنی اسرائیل ادامه خواهد یافت تا این که حکمرانی بیگانگان پایان یابد. و قبل از آینکه یهود بر دیگر امت ها حاکم شود آتش جنگ شعله ور می شود و پس از آن دو سوم جهان نابود می شود و در آن هنگام امت یهود در نهایت توانگری و ثروتمندی خواهند بود زیرا صاحب همه دارایی های عالم خواهند شد.))⁽⁹⁾

گفتنی است آینده ی دینی، با مقدمات اندکی - که بر ارتباط با غیب مطلق خداوند تکیه دارد - تحقق می یابد. در مزمایر(10) آمده است:

((اگر از آب ها بگذری من در نهرها با تو هستم پس تو را فرو نمی برد، و اگر در آتش بروی تو را نمی سوزاند.))⁽¹¹⁾ و گفته اند:

اطمینان و اعتماد به خداوند - که انسان پرهیزگار همواره باید آن را اظهار کند - بدین معناست که (انسان) حتی در طوفان های سخت و ویرانگر هرگز در قدرت خداوند و حتمی بودن نجات او شک نکند.⁽¹²⁾.

نوستراداموس نیز به ارتباط میان خبر دادن از حوادث آینده و پیوند با خداوند اشاره کرده است. او به فرزندش می گوید پسرم تو با وجود عقل کوچکت می توانی بفهمی که انسان می تواند واقع را به کمک حرکت ستارگان و موهبت غیب گویی، پیش بینی کند. من مدعی آن چه ندارم نیستم اما تأکید می کنم که الهام، چیزهای بسیاری

را برای انسان پرهیزگار و نزدیک به خدا آشکار می کند.⁽¹³⁾

نویسنده چینی کتاب ((ای چنگ)) نیز همین مطلب را گفته است. هنگامی که از او درباره ی غیب سؤال کرده اند، پاسخ های معینی داده است اما از طرفی نزدیکی به خداوند سبحان را برای کسی که می خواهد وارد این میدان شود، شرط کرامات دانسته است.⁽¹⁴⁾

صاحب کرامات الاولیاء نیز این نکته را تأیید کرده و گفته است:

به برخی از اولیاء مقام فهم کلام خداوند و شنیدن صدای مخلوقات داده شده است به گونه ای که سخن گفتن جمادات را بنابر مراتب سخن گفتنشان درک می کنند.⁽¹⁵⁾

برای برخی از آنان جریان حیات در زندگان و اسراری که در هر موجود به حسب استعداد ذاتی آن نهاده شده است، آشکار می شود و هم چنین روشی می شود که چگونه در طی این جریان، درجات عبادت برای موجودات مشخص می شود.

و کسانی از اولیاء هستند که مراتب علوم نظری و اندیشه های درست و مغالطه هایی که به ذهن خطور می کند، بر ایشان معلوم می شود.(16)

خط اهل بیت در برخورد با علم غیب امام علیه السلام به مفهوم قرآنی و آنچه پیامبر تأیید نموده، پاییند بوده است. با این حال نمی دانیم کسانی که علم غیب داشتن ائمه را انکار می کنند و بیرون مكتب آن ها را به تندره بودن متهم می کنند، چه حجت و دلیلی دارند، با وجودی که این مكتب به سیره پیامبر پاییند است و بر آن پافشاری می کند و علم پیشوایان آن همان علم پیامبر است، یعنی علمی که خداوند متعال به آنها بخشیده است.

از آنچه گفتیم چند نکته بدست آمد:

اول: خبر دادن از غیب امری است که انسان در همه عصرها و به شکل های گوناگون به آن پرداخته است.

دوم: این مسأله از ارزش عملی و تربیتی برخوردار است و در ارتباط با نبرد حق و باطل به کار گرفته شده است.

سوم: نمی توان غیب گویی و ارتباط با خداوند سیحان را از یکدیگر جدا کرد و از این رو بزرگانی که در این عرصه سخن گفته اند، پرهیزکاری و تجرد نفس و صفای قلب و نزدیکی به خداوند را - با اختلافاتی در شیوه ارتباط - شرط دانسته اند.

کوتاه سخن اینکه، پرداختن به جزئیات و تفاصیل این موضوع و حدود و فایده آن و اینکه تفکر اسلامی تا چه اندازه وارد این عرصه شده است، تنها پس از اعتقاد به عصمت ائمه بر طبق دیدگاه امامیه - که علم حضوری را نیز شامل می شود - ممکن است. همچنین ارتقاء و توسعه در این بحث وقتی امکان پذیر است که بپذیریم جانشین پیامبر باید از همه صفات و ویژگی های پیامبر غیر از دریافت وحی بهره مند باشد.

بنابراین بحث علم غیبی ائمه از نظر رتبه، پس از بحث امامت و بحث عصمت قرار دارد. بنابر این کوشیده ایم به تبیین جواب این بحث بپردازیم اما از ابهامات و هیاهوی جاهلان و غرض ورزان در این بحث به دور باشیم و از بررسی موضوع به شیوه های مادی و بیگانه با اسلام پرهیزیم و از نتایج بزرگی که عالمان مكتب اهل بیت علیهم السلام در این زمینه بدست آورده اند - و گفتار حاضر از احاطه به همه جواب آن ناتوان است - غافل نشویم. در خلال بحث بعضی از واژگان و اصطلاحات مربوط به بحث را نیز به طور مختصر توضیح داده ایم. شیوه ما بدین گونه است که مطلب هر فصل زمینه ساز مطالب فصل بعد است.

در فصل اول از نیاز انسان به ارتباط با غیب و ضرورت احاطه بر علم غیبی عطا شده از سوی خداوند و متوقف بودن نقش کامل الهی بر احاطه به این علم سخن رفته است.

در فصل دوم پیوند بین عصمت و علم حضوری را بررسی کرده ایم، زیرا معموم به واسطه علم حضوری، قوانین حیات و علت های آن را در عالم غیب و شهود - بطور یکسان - درک می کند.

در فصل سوم ابتدا به آیات مربوط به علم غیب در زندگی پیامبران و صالحان اشاره کرده ایم. پس از آن به آیاتی که امکان علم غیب را برای غیر خداوند اثبات می کند پرداخته ایم و در ادامه آیاتی که اعطای علم غیب به خاتم پیامبران و نیز امامان را اثبات می کند بررسی کرده ایم.

در فصل چهارم از راه روان شناسی فلسفی برای علم غیب استدلال آورده ایم.

در فصل پنجم به نقد و بررسی دیدگاههای غیر امامیه در مورد علم غیب پرداخته ایم.

و سرانجام فصل ششم، تاریخچه بحث و گرایش های تفسیری آن از دیدگاه امامیه و نیز خلاصه ساختار نهایی بحث را ارائه می کند.

.1 . هود: 49

.2 . مراجعه شود به نبوءات نوستراداموس، ص 17- 51 ، مکتبه ی مدبولی، 2000.

.3 . فتح: 27

.4 . نبوءات نوستراداموس، ص 10.

.5 . کنزالعمال، متقی هندی، ج 11، ص 727، ح 33561؛ تاریخ ابن عساکر ، ج 6، ص 203؛ الدّر المنشور، سیوطی، ج 4، ص 371.

.6 . کرامات الاولیاء، نبهانی، ج 1، ص 53.

.7 . همان منبع.

.8 . همان منبع.

.9 . الکنزالموعود فی فضائح التلمود: شرقاوي ص 196.

.10 . م: مجموعه دعاها و نغمه های حضرت داود که در کتاب زبور گردآمده است.

.11 . المسيح فی مصادر العقائد المسيحية : احمد بن عبدالوهاب: ص 213

12. همان منبع.

13. تنبؤات نوستراداموس: ترجمه جمیل حماده: ص 4، چاپ بغداد، 1989 میلادی.

14. مجلة المستقبليه: شماره اول، ص 72، مقاله مستقبل العالم، حسن سعید.

15. كرامات الاولياء: ج 1، ص 53

16. همان.

فصل اول:

انسان و نیاز به ارتباط با غیب

قرآن کریم (مردم را) به فراگیری دانش دعوت می کند، به طوری که واژه علم در هفتصد آیه آمده است.(1)

دعوت قرآن به دانش اندوزی و تأکید بر اهمیت آن، خطاب به افراد خاصی نیست، بلکه همه مردم بطور عموم به آن دعوت شده اند:

{فُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ}(2)

((بگو آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟))

علاوه بر اینکه ابزارهای کسب علم برای همگان فراهم و آماده است.

اما قرآن به سوی چه علمی فرا می خواند؟ بدون شک به علمی که مصلحت انسان در آن است و با آن سازندگی و آبادانی تحقق می یابد.

این علم با تلاش و کوشش بدست می آید و از این رو آن را ((نسبی)) خوانده اند؛

{يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أَوْثُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ...}(3)

تا خدا (ربه) کسانی از شما را که گرویده و کسانی که دانشمندند (بر حسب) درجات، بلند گرداند))

برخلاف علم حضوری که از سوی خداوند سبحان تنها به بندگان پسندیده اش عطا می شود.

علمی که به فراگیری آن سفارش شده است، محدود به عالم شهود و مادی نیست، هم چنان که منحصر در علومی که با ابزارهای حسی قابل کسب باشند نیست، بلکه دایره آن وسیع است و عالم دیگری که همان عالم غیب است را شامل می شود.

قرآن کریم، عالم غیب (نهان) و عالم شهود (آشکار) را از یکدیگر جدا نکرده و آگاهی از غیب و ماورای محسوسات را نیز علم به شمار آورده است و شخصی که یکی از این دو علم یا هر دو را بداند، عالم و دانشمند نامیده است.

به دیگر سخن، علم به آنچه از حواس پنهان است را علم به غیب گویند، از هر راهی به دست آید:

گاهی علم به غیب از راه برهان های عقلی یا ادلہ نقلی حاصل می شود، مانند علم به وجود صانع (آفریدگار) و یکتا بودن او.

هم چنین علم به آنچه از حس و عقل (هر دو) پنهان است را نیز علم به غیب گویند، مانند آگاهی از اوضاع بزرخ و روز قیامت و آنچه در آن هنگام رخ خواهد داد.

به علم استقلالی یعنی علم به آنچه از درک و فهم همه مردم بیرون است نیز علم به غیب گویند.

روشن است که انسان می تواند به نوع اول و دوم از علم به غیب دست یابد اما نوع سوم دست نیافتنی است.

در واقع همه مؤمنان و حتی غیر مؤمنان می توانند دو نوع اول را از

راه ادلہ عقلی حسی به دست آورند.

همان گونه که ایمان داشتن به غیب مستلزم علم به غیب است. بنابراین پرهیزکارانی که به غیب ایمان دارند، به آن علم (نیز) دارند، همان طور که از طریق پیش گویی های خداوند متعال در قرآن، از برخی امور غیبی آگاهند، مانند (خبر) پیروزی روم قبل از شروع جنگ و دانستن حوادث گذشته، که حواس انسان به آنها دسترسی ندارد و این قرآن است که از آنها پرده برداشته است:

{تِلْكَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيَ إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا}(4)

((این از خبرهای غیب است که آن را به تو وحی می کنیم. پیش از این نه تو آن را می دانستی و نه قوم تو.)) (5)

منظور قرآن کریم از علم، علمی است که به خیر و صلاح و سعادت می انجامد و یقین آمد است:

{إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ}(6)

((از بندگان خدا تنها دانایانند که از او می ترسند.))

و انسان را به کار و حرکت بر می انگیزد:

{كَبُرَ مَفْتَأَ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ}(7)

((نzd خدا سخت ناپسند است که چیزی را بگویید و انجام ندهید))

اما آیا انسان می تواند به همه اسرار و راز و رمز دو جهان (غیب و شهود) و به برنامه ها و قوانین به هم پیوسته ای که در شکل گیری پدیده ها، تأثیر گذاری و تأثیر پذیری دارند، احاطه پیدا کند؟

انسان (چه فرد انسان و چه مجموعه انسان ها) محدود است و نمی تواند به پیرامون خود و گذشته و آینده احاطه پیدا کند و تجربه ها و پژوهش ها او را در یافتن همه علت ها و اسبابی که سرنوشت دو جهان را رقم می زنند و بر زندگی همه انسان ها تأثیر گذارند، یاری نمی کنند، هر چند همان گونه که گفتیم از نظر عقلی این امر امکان پذیر است.

قرآن کریم بر سه چیز تأکید می کند:

1. پذیرفتن قاعده ایمان به غیب

2. پیوند داشتن با اموری که وحی به خاطر آن نازل شده است:

{الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ}(8)

((آنان که به غیب ایمان می آورند و نماز را برایا می دارند و از آنجه به ایشان روزی داده ایم انفاق می کنند.))

3. توجه انسان به این قاعده، زیرا تمدن بشری تنها توسط عنصری که از زمین (یا همان عالم شهود) فراتر است، پیشرفت می کند. غرق شدن در دنیا یی که آن را پست و فرمایه خوانده اند، به این تصور که نیازهایش را خودش برآورده می کند، نادرست است، زیرا تاریخ به انسان وابسته است و انسان به تاریخ، و در صورت فرو رفتن در دنیا، انسان در تاریخ حبس می شود و این امر به انحطاط تمدن می انجامد. این مسأله در تاریخ تمدن ها و فروپاشی آنها به چشم می خورد که علت آن امید بستن به افق های محدود است:

{إِنَّمَا ذَاتَ الْعِمَادِ * الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ * وَثَمُودَ الَّذِينَ حَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ * وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ * الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ * فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ * فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ}

((صاحب (بناهایی چون) تیرک های بلند، که مانندش در شهرها ساخته نشده بود. و یا ثمود، همانان که در دره تخته سنگ ها را می بردند و یا فرعون صاحب خرگاه ها (و بناهایی بلند) همانان که در شهرها سر به طفیان برداشته و در آنها بسیار تبهکاری کردند (تا آنکه) پروردگارت بر سر آنان تازیانه عذاب را فرو نواخت)).(9)

علاوه بر این موجود نسبی و نیازمند برای ترقی و پیشرفت باید کمال خود را از موجود بی نهایت دریافت کند.

از این رو، به خاطر وجود پیوند ازلی و محکم و پیوستگی فطری و ریشه دار، نمی توان انسان را از عالم پهناور غیب دور کرد:

{فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ}(10)

((پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده درافتید)).

انسان مخلوقی است که به غیب نزدیک است بلکه بخشی (تکه ای) از

غیب است ((من روحی)) - قرآن در فرازی دیگر که گفتگویی است بین

غیب محض - خدا - و انسان، از این نزدیکی و پیوند سخن گفته است:

{وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ يَتِي أَدَمَ مِنْ طُفُورِهِمْ دُرْسَتُهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسِهِمْ أَلْسُنَتَ يَرِبِّكُمْ قَالُواْ بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُواْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ} (11)

((و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند چرا گواهی دادیم تا مبادا در روز قیامت بگویید ما از این [امر] غافل بودیم))

بنابراین هنگامی که می خواهیم انسانی را به باور توحیدی فرا بخوانیم کافی است که به او یادآوری کنیم. شیوه پیامبران در دعوت به توحید نیز همان گونه بوده است، زیرا انسان با پشتوانه روحی دیرینه ای که دارد فطرتاً این باور را می پذیرد و از این روست که از دشمن مشرک، هیچ بهانه ای - مثلا غفلت - برای توجیه شرک پذیرفته نمی شود.

آفرینش انسان به گونه ای است که نمی توان او را از عالم غیب دور کرد، چرا که عالم مادی و عالم غیب به هم بیوسته اند و انسان به عنوان عالمی دیگر، با این دو ارتباط دارد و به طور کلی همه مخلوقات با یکدیگر در ارتباط هستند.

نوع انسان استعدادها و توانایی هایی دارد که می تواند عناصر غیبی را - که در او و نیز در هستی به ودیعه گذاشته شده است - در راستای آبادانی و سازندگی به کار گیرد. بنابراین انسان به توجه به عالم غیب و آگاهی از آن نیاز دارد زیرا با شئون خلافت مرتبط است.

قرآن کریم از ما می خواهد که با سنت ها [ی الهی] - به عنوان

وسیله ای که واقعیت هایی را که هنوز اتفاق نیفتاده است و در پیشرفت انسان به سوی کمال نقش دارد، برای ما آشکار می کند - آشنا شویم، زیرا آگاهی از سنت ها و شرایط آن، انسان را در موقعیتی قرار می دهد که قادر بر تعیین سرنوشت و مسلط بر آن باشد و بتواند آنچه در خور زندگی اوست با اطمینان برگزیند . بدین ترتیب انسان با تکیه بر ثابت بودن سنت هایی که وحی معرفی می کند، آگاهانه تلاش می کند تا شرایط و اسباب آن ها را فراهم کند.

بنابراین شناختن سنت ها و شرایط آن امری اکتسابی است اما با این حال یک عامل غیبی نیز به شمار می رود. به عبارت دیگر سنت ها با ایمان به غیب مرتبط هستند، چه مسأله غیب را پذیریم و چه نپذیریم، دامنه سنت ها تا نیت های قلبی و مشاعر و احساسات موجود در زندگی مردم نیز کشیده شده است:

{ظَاهِرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ إِيمَانٌ كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ} (12)

((به سبب آنچه دست های مردم فراهم آورده، فساد در خشکی و دریا نمودار شده است)).

{وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَّوْا وَأَتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنْ كَذَّبُوا} (13)

((و اگر مردم شهرها ایمان آورده و به تقوی گراییده بودند، قطعاً برکاتی از آسمان و زمین بر ایشان می گشودیم ولی تکذیب کردند)).

قرآن کریم به خاطر اهمیت سنت ها و نقش آن ها در شکل گیری

سرنوشت انسان، با برخورد کورکورانه و بی هدف با سنت ها، که متکی بر گزینش آگاهانه و علمی نیست مخالف است.

از طرفی ممکن است انسان به شناخت دقیقی از سنت ها دست نیابد و بر فرض اینکه آن ها را بشناسد و به جاری بودن یک سنت خاص در یک شرایط مشخص احاطه پیدا کند، اما نمی تواند از راه علم اکتسابی آگاهانه، جریان یک سنت در طول تاریخ را درک کند.

همچنین با علم اکتسابی نمی تواند معارف الهی تأثیر گذار در زندگی همه انسان ها را کاملا بشناسد، در حالی که حرکت هستی به سوی غایت های بزرگ، در هر دو بعد غیبی و حسی، به این سنت ها و معارف مرتبط است. (گذشته از ناتوانی علم اکتسابی در دست یافتن به سنت ها و معارف الهی) این علم نه می تواند اسرار تشریعی را کشف کند و نه می تواند از اسرار تکوینی جاری در این جهان پهناور پرده بردارد، زیرا احاطه به همه امور تنها با علم خدادادی ممکن است. دانشی که فرد یا گروه کسب می کند، محدود به زمان و شرایط گذرا است و نمی تواند [به همه مسائل] احاطه کامل پیدا کند و بنابراین ناقص است و نقشی که ایفا می کند نیز ناقص است در حالی که اراده الهی به علم کامل تعلق گرفته است. این محدودیت ها حتی در قلمروها و عرصه های عالم مادی نیز مطرح است، چه رسد به عالم پهناور غیب.

بنابراین نوع انسان نیازمند علم خدادادی است که تنها با شیوه ها و راه های الهی مانند وحی، الهام، نقش بستن در قلب و آموختن از کسی که به او وحی می شود به دست می آید و با آن می توان کل حرکت تاریخ را درک کرد.

در بخش های بعدی بحث، نقش این الگوی ربانی (امام) و هم چنین ضرورت هدایت و راهنمایی او - از راه اعطای ویژگی های فطری (ملکه) و علم خاصی که با آن نقش واگذار شده به او را به کامل ترین وجه ادا کند - روشن می شود، چرا که خداوند به مقتضای آبادانی و سازندگی در عالم دنیا، از علم خود به کسی که شایستگی آن را داشته باشد می بخشد.

1. . المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الكريم: مجد فؤاد عبدالباقي، ص 469-481، ماده علم.

.2. زمر: 9

.3 . مجادله: 11

.4 . هود: 49

.5 . الامامة و الولاية: ص 129

.6 . فاطر: 28

.7 . صف: 3

.8 . بقره: 3

.9 . فجر: 7-13

.10 . حجر: 29

.11 . اعراف: 172

.12 . روم، 41

.13 . اعراف: 96

فصل دوم

رابطه‌ی عصمت با علم غیب

بحث از عصمت و ضرورت آن در این فصل، مختص به شخص امام نیست، بلکه همه جزئیات و تفاصیل بحث را تمام شده و فرض می‌کنیم و بر این باور می‌شویم که عصمت امام مورد قبول است، زیرا بحث علم غیب داشتن معصوم از نظر رتبه بعد از بحث عصمت است و یا اینکه این دو بحث به یکدیگر پیوسته و متصل هستند.

بنابراین بر ارتباط بین عصمت و علم حضوری امام تأکید می‌کنیم، از این جهت که این نکته پایه و زیر بنایی است برای بخش‌های بعدی بحث.

مخلوقات مستقل از یکدیگر آفریده نشده اند بلکه در آفرینش آنها، دیگر مخلوقات پیرامون آن‌ها نیز در نظر گرفته شده اند، بنابراین جهان هستی یک مجموعه به هم پیوسته هماهنگ است و به شیوه‌ای منظم و تحت هدایت مقدّر الهی در حرکت است:

{الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى}[1]

((کسی که هر چیزی را خلق‌کنی که در خور اوست داده پس آن را هدایت فرموده است))

و هم چنین:

{وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقْرٍ لَّهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ * وَالْقَمَرُ قَدْرًا هُوَ مَتَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعَرْجُونِ الْقَدِيمِ * لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُنْدِرَ كَالْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَاقِي النَّهَارِ وَكُلُّ فِي قَلْبِهِ يَسْبُحُونَ} (2)

((و خورشید به (سوی) قرارگاه ویژه خود روان است. تقدیر آن عزیز دانا این است. نه خورشید را سرد که به ماه رسد و نه شب بر روز پیشی جوید و هر کدام در سپهری شناورند)).

بر این اساس همه موجودات در جهان هستی بر یکدیگر تأثیر می گذارند و انسان نیز از این قانون مستثنی نیست او در چارچوب این قانون آفریده شده و در نتیجه تابع آن است.

از یک سو روشن است که انسان در این جهان تأثیرپذیر است زیرا (مثلا) اگر فاصله خورشید از زمین کم یا زیاد شود، در زندگی همه و از جمله انسان اثر خواهد گذاشت.

از سوی دیگر انسان بر موجودات اطراف خود تأثیر می گذارد که این مطلب نیاز به توضیح دارد. خداوند متعال می فرماید:

{وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعَمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِتَاسَ الْجُوعِ وَالْخُوفِ يِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ} (3)

((و خدا شهري را مثل زده است که امن و امان بود (و) روزیش از هر سو فراوان می رسید پس (ساکنانش) نعمتهاي خدا را ناسپاسي کردند و خدا هم به (سرای) آنچه انجام می دادند طعم گرسنگي و هراس را به (مردم) آن چشانيد)).

معنای آیه این است که ثبات، آرامش، حرکت هدفمند در پیوند بین افراد جامعه، کار، تولید، رفاه، فراوانی اجنباء و فراغیر شدن امنیت در همه زمینه ها، همه این امور پدیده های نیکویی هستند که به سبب پاییندی مردم به جلوه های عملی شکرگزاری مثل عدالت، محبت و مساوات به دست می آید. اما اگر جامعه ای از این ارزش ها تهی شود و خدا را محور فعالیت و حیات خود قرار ندهد و به گذشته توحیدی درخشان خود کافر شود و آن را با خدایان متعدد عوض کند - مثلاً دنباله رو انسانی توانگر شود یا از نفس و شیطان و حبّ ثروت و قدرت پیروی کند - این امور باعث توزیع نادرست (ثروت) و سیطره ظلم و ناامنی و شیوع ترس و فقر و اختلاف طبقاتی می شود. زندگی در چنین جامعه ای هرگز سعادتمند نخواهد بود.

کفر و فسق و نفاق و هر موضع گیری فکری یا رفتاری از سوی انسان سرانجام بر محیط او تأثیر می گذارد. نباید مسئله را به جنبه مادي اعمال انسان محدود کنیم بلکه موضع گیری های قلبی و اعتقادی نیز داخل در این چارچوب است، زیرا اعتقاد نیز یک عمل است. پس کفر که یک عمل درونی است بر دیگر مخلوقات تأثیر می گذارد و حتی خط مشی خود انسان نیز تابع تصمیم گیری های اعتقادی و درونی او است. از این جهت است که فرشتگان - با ربط دادن بین فسق و خون ریزی که ناشی از اراده است - (از خداوند) درباره این مخلوق جدید یعنی آدم و سرنشیست و زندگی و حرکت او در زمین و چگونگی برخورد او با مجموعه هستی سؤال می کنند. آن ها می دانند که هستی

تابع یک نظام جهانی واحد است. که همگان بر اساس آن عمل می کنند و این موجود جدید نیز باید با نظام هستی منسجم و هماهنگ باشد، اما از آن جا که به گونه ای آفریده شده است که او را وادار به مخالفت با نظام هستی می کند، از این رو خون ریزی و ویرانی و خرابی به بار می آورد، زیرا هرج و مرج و بی نظمی در اثر اراده - که ممکن است به کفر یا رخنه در نظام هستی و حمله به آن بینجامد - پدید می آید.

بنابراین بیدایش این مخلوق جدید خطری است نه تنها برای او بلکه برای تمام هستی

{أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاء}{4}

((آیا در آن کسی را می گماری که در آن فساد انگیزد و خون ها بریزد))

اما خداوند متعال به اشکال و پرسشی که ملائکه در اعتراض به اینکه انسان زمام خلافت را به دست گرفت - مطرح کردند، این گونه پاسخ داد:

{إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَعَلَمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلُّهَا}{5}

((من چیزی می دانم که شما نمی دانید و (خدا) همه (معانی) نام ها را به آدم آموخت))

خداوند انسان را آفرید و علم به اموری که با مسئولیت های الهی

او مناسبت و هماهنگی دارد و او را در رسیدن به اهداف و غایات کمک می کند به او سپرد.

بنابراین آگاهی انسان از همه اسماء و نام ها، موهبت و بخششی از سوی خداوند سبحان است. خداوند انسان را از حقیقت اشیاء و نظام های حاکم بر هستی آگاه ساخت، هم چنین به او آموخت که در جهان هستی چه جایگاهی دارد و چگونه باید در آن تأثیر بگذارد تا آن را در خدمت اهداف و آرمان های خود در آورد

{وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَبْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ}{6}

((و هر چیزی را در کارنامه ای روشن بر شمرده ایم)).

خداوند این علم را به پیامبران داد و پس از خاتم پیامبران آن را به امامان طاهر از خاندان او سپرد.

این همان علمی است که معصوم به وسیله آن، حقیقت اشیاء را آن گونه که هست و به طور روشن و تردیدناپذیر درک می کند. علمی که این ویژگی را داشته باشد مسلماً به عصمت می انجامد. برای روشن شدن مطالب مثالی می زیم: قانون جاذبه یکی از قوانین هستی است که با انسان مرتبط است و انسان باید بر طبق آن عمل کند و از مخالفت با آن بر حذر باشد. ارتباط بین انسان و بین قانون با ارتباط بعضی از مخلوقات با آن متفاوت است مثلا پرندگان به خاطر مصلحت خود این قانون را نقض می کنند. به دیگر سخن ارتباط این قانون با پرندگان از جهت دیگری است که با ارتباط انسان تفاوت دارد. انسان از عمل پرندگان در نقض این قانون می پرهیزد. زیرا آثار مترتب بر انسان غیر از آثار

مترتب بر پرندگان است. بنابراین آگاهی انسان از این قانون و موارد نقض آن به او عصمت داده است تا بر خلاف آن عمل نکند و گرنه انسان اراده دارد و می‌تواند برخلاف آن رفتار کند.

قانون های دیگری هست که در زندگی انسان بازتاب و انعکاس دارد و انسان این قانون ها را می‌داند اما آثار و نتایج آن ها را درک نمی‌کند، زیرا به آثار مترتب بر مخالفت با آن ها علم و آگاهی ندارد، مانند خوردن مال یتیم، در قرآن کریم آمده است:

{يَا أَكُلُونَ فِي بُطْوِنِهِمْ نَارًا}

((آنان) آتشی در شکم خود می‌خورند).

معصوم علمی دارد که با آن می‌بیند و در می‌یابد که مال یتیم آتش است، در حالی که برای غیر معصوم مالی لذت بخش به نظر می‌آید، نه آتش سوزنده. تأثیر و بازتاب این کار در نزد معصوم روشن و یقینی است. همان گونه که قانون جاذبه برای ما آشکار و مسلم است. و ما را بر آن می‌دارد تا از مخالفت با آن خودداری کنیم، هرجند توانيایی آن را داشته باشیم. اما از اثر مترتب برخوردن مال یتیم آگاه نیستیم، یعنی ما علمی نداریم که با آن همه قوانین هستی را درک کنیم.

حضرت یوسف علیه السلام می‌توانست مرتکب زنا شود زیرا اراده آزاد بر انجام آن داشت، اما آن را کاری زشت می‌دید زیرا به این قانون علم داشت. این بدان معنا نیست که او مانند دیوار از لذت جنسی و اراده بی بهره بود بلکه به آثار این قانون علم داشت و از این رو اصلاً برخلاف آن عمل نکرد.

بر این اساس پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام قایل به عصمت همه امامان هستند، حتی امام جواد علیه السلام که در سن هفت سالگی به امامت رسیدند. امام به همه چیز عالم است، نه فقط احکام نماز و حج بلکه همه امور. او خدا را نافرمانی نمی‌کند و حتی اشتباه هم نمی‌کند. دشمنان اهل بیت علیهم السلام در آن زمان که حکومت را در دست داشتند از این عقیده شیعیان آگاه بودند. این یک عقیده سرّی و پنهان نبود، آنها می‌دانستند که شیعیان قایل به عصمت امامان خویش هستند.

حکومت با تمام امکانات و ابزارهای خود کوشید تا این واقعیت را تکذیب کند اما موفق نشد.

امام جواد علیه السلام را که خردسال بودند می‌آوردند و دانشمندان و در رأس آنان قاضی یحیی بن اکثم را نیز جمع می‌کردند. یحیی بن اکثم در جایگاه قضاوت خود می‌نشست و به امام جواد علیه السلام رو می‌کرد و می‌گفت: سؤالی پرسم؟

امام علیه السلام فرمود:

((برخیز و همچون سؤال کننده ای در برابر سؤال شونده بنشین (و آنگاه سؤال کن))).

و یحیی بن اکثم با وجود کهنسالی بر می‌خیزد و هم چون سؤال کننده ای مؤدبانه در برابر امام زانو می‌زند.

یحیی بن اکثم با خود اندیشید درباره چه چیز از امام سؤال کنم؟

آیا درباره نماز و احکام آن بپرسم، در حالی که او می دانست امام و خانواده اش هر روز نماز می خوانند پس احکام نماز را می داند. با خود گفت این پسر در بعداد زندگی می کند و به حج نرفته است زیرا انسان در طول حیات خود فقط یکبار حج واجب انجام می دهد و اگر توفیق پیدا کند مثلا ده بار آن را انجام می دهد، گذشته از آن امام هنوز کوک است و به حج نرفته است، پس به امام گفت: ای پسر رسول خدا نظر شما درباره محرومی که صیدی را کشته است چیست؟

امام علیه السلام جواب داد: او را در حل کشته است یا در حرم؟ حکم مسأله را می دانسته یا نه؟ از روی عمد کشته است یا اشتباه؟ محروم، آزاد بوده یا عبد؟ صغیر بوده یا بزرگ؟ آیا بر کار خود پافشاری می کند یا پشیمان است؟ شب آن حیوان را کشته یا غیر پرنده؟ کوچک بوده یا بزرگ؟ آیا برای عمره محروم بوده یا برای حج؟

یحیی بن اکثم حیرت زده شد و آثار عجز و ناتوانی در چهره اش آشکار گشت. سپس امام به تفصیل جواب مسأله را داد که در کتاب ها آمده است.(7)

این ماجرا نشانه این است که امام دارای عصمت مورد عنایت خداوند است که علم حضوری را نیز در بر دارد.(8)

علمی که امام معصوم دارد و در اثر آن به اشیاء شناخت کامل پیدا می کند و اهداف رسالت با آن تحقق می یابد، موهبتی است از طرف خداوند، بدون اینکه خود امام آن را کسب کرده باشد. هدف خداوند از اعطای این علم این است که امام قدرت کامل برای محقق ساختن اهداف الهی - که شایسته است به کامل ترین شکل محقق شود - داشته باشد و آن را بر همه دین ها پیروز گرداند.

{عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَيْهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولِهِ}(9)

((دانای نهان است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی کند جز پیامبری را که از او خوشنود باشد)).

علم عطا شده به امام - خواه از راه الهام یا نجوای در گوش یا آموختن از پیامبر - که دامنه آن تا آگاهی از غیب نیز گسترش می یابد، غیر از علمی است که به خداوند سبحان اختصاص دارد. علم خداوند از غیر او و حتی از فرشتگان مقرب و پیامبران نیز پوشیده و پنهان است که همان علم غیب مطلق است. از این رو علمی که خداوند به پیامبر می دهد، یا به صورت آموزش غیر طبیعی است ، مانند کتاب های آسمانی (الهی) که توسط فرشته وحی بر پیامبران نازل می شود و به حسب نوع رسالت هر پیامبر، احکام و اخباری را درباره حوادث گذشته، حال و حتی آینده در بردارد.

{تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَيْيَ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ}(10)

((برخی از آن پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم از آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت و درجات بعضی از آنان را بالا برده)).

و یا به صورت عملی است مانند معجزاتی که به دست پیامبر انجام می شود. پیامبر فقط بر بعد عملی این معجزات احاطه دارد و ممکن است از حقیقت علمی آن آگاه نباشد. اما گاهی نیز به آن دست می یابد مانند زنده کردن مردگان که جزو غیب مختص به خداوند است اما مانعی ندارد که خدا آن را به برخی از پیامبرانش عطا کند مثل حضرت ابراهیم:

{وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرْبَيْ كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ} (11)

((و (یاد کن) آنگاه که ابراهیم گفت پروردگارا به من نشان ده چگونه مردگان را زنده می کنی)).

یکی از فرق های علم امام با علم خداوند این است که علم خدا قدیم است و قبل از معلومات وجود داشته و عین ذات خدا است ، اما علم حضوری امام این ویژگی را ندارد بلکه حادث است و بعد از معلومات پدید آمده است و عین ذات امام نیست بلکه وجود این علم در نزد امام به معنای آشکار و معلوم بودن امور برای او است. اعتقاد به اشتراك و اتحاد بین علم خدا و علم امام، شرك و غلو است و خود ائمه علیه السلام نیز به آن قابل نیستند چه رسد به پیروان ایشان. کوتاه سخن اینکه علم خدا ذاتی است اما علم امام عرضی است و خداوند به او بخشیده است پس بین آن ها اتحادي نیست .

حال اگر خداوند علم غیب مطلق و بی نهایت دارد و به هر یک از بندگان خاص خود که بخواهد از آن می بخشد، آیا کسی از این انسان های خاص وجود دارد که به علم غیب دست یافته و به آن عمل کرده باشد؟ پاسخ به این پرسش در فصل بعد می آید.

.1 . طه: 50.

.2 . یس: 38 و 40.

.3 . نحل: 112.

.4 . بقره: 30.

.5 . بقره: 31.

.6 . یس: 12.

.7 . بحارالانوار: ج50، ص 76.

.8 . مراجعه شود به کتاب ((العصمة و شروط الحفاظ علي النظام)), سید مهدی الحکیم (نسخه دست نویس) و هم چنین کتاب ((بحث حول الامامة)), کمال الحیدری و نیز کتاب ((الامامة و الولاية)) گروهی از نویسندها.

.9. جن: 27 و 26.

.10. بقره: 253.

.11. بقره: 260.

فصل سوم

علم غیب در قرآن و سنت

علم امام معصوم و دامنه و خاستگاه آن را تنها از راه های نقلی ((قرآن کریم و سنت شریف)) می توان اثبات کرد، زیرا عقل به تنهایی توانایی پرداختن به این بحث را - چه برای اثبات و چه برای نفي - ندارد چرا که اثبات آن متوقف است بر دانستن آن از راه غیب.

از این رو این مسأله را در چارچوب نقلی و در خلال چند بخش بررسی می کنیم.

بخش اول:

بخش اول

قرآن کریم به این پدیده در زندگی پیامبران و صالحان تصریح و تأکید کرده است. آنها به اذن خداوند علم غیب داشته اند و از آن در راستای رسالت خویش استفاده کرده اند که به چند نمونه از آن اشاره می کنیم:

1. حضرت یوسف به برادرانش فرمود:

{إذْهَبُوا إِقْمِيصِي هَذَا فَالْقُوْهُ عَلَيِ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا}

((این پیراهن را ببرید و آن را بر چهره پدرم بیفکنید (نا) بینا شود)).

و خداوند از آنچه پس از آن اتفاق افتاد خبر می دهد:

{فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ الْقَاهُ عَلَيِ وَجْهِهِ فَارْتَدَ بَصِيرًا} (1)

((پس چون مژده رسان آمد آن (پیراهن) را بر چهره او انداخت پس بینا گردید)).

ظاهر آیه بیانگر این است که حضرت یعقوب علیه السلام در اثر قدرت غیبی ای که حضرت یوسف داشت و به کار برد، دوباره بینایی خود را به طول کامل به دست آورد. روشن است که باز گرداندن بینایی حضرت یعقوب مستقیماً توسط خداوند انجام نگرفت. بلکه به اذن او و توسط حضرت یوسف تحقق یافت.

آنکه سبب بازگشت بینایی حضرت یعقوب گردید حضرت یوسف بود و گرنه به برادرانش دستور نمی داد که پیراهن او را ببرند و بر صورت پدرش بیفکنند، بلکه تنها کافی بود که دعا کند و از خدا این امر را بخواهد. این یک اقدام غیبی است که از یکی از اولیای خدا یعنی حضرت یوسف سر زده است. او به اذن خداوند جریان طبعت را تغییر داد و هیچ کس توان این کار را ندارد مگر اینکه خداوند به او سلطه و قدرت غیبی بخشیده باشد.

2. حضرت موسی با عصای خود بر سنگی زد و از آن دوازده چشمه جوشید:

{فَقُلْنَا اضْرِبِ ٰعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ انْتَا عَشْرَةَ عَيْنًا}(2)

((گفتیم با عصایت بر آن تخته سنگ بزن پس دوازده چشمه از آن جوشیدن گرفت)).

حضرت موسی در جای دیگر نیز قدرت غیبی خود را به کار گرفته است: هنگامی که با عصای خود به دریا زد و دریا شکافته شد و دوازده مسیر خشک در کف دریا برای بنی اسراییل به وجود آمد تا از دریا عبور کنند

{فَأَوْحَيْنَا إِلَيْ مُوسَى أَنْ اضْرِبِ ٰعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالْطَّوْدِ الْعَظِيمِ}(3)

((پس به موسی وحی کردیم با عصای خود بر این دریا بزن، تا از هم شکافت و هر پاره ای همچون کوهی سترگ بود)).

در این دو مورد حضرت موسی علیه السلام از قدرت غیبی خدادای خود - که به اذن و اراده خدا تحقق می یابد - استفاده کرده است.

3. حضرت سلیمان علیه السلام از قدرت های غیبی متعددی بهره مند بود و بر جنیان و پرندگان سیطره و تسلط داشت و زبان پرندگان و حشرات را می دانست. خدای متعال می فرماید:

{وَوَرَثَ سُلَيْمَانُ دَأْوَدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَصْلُ الْمُبِينُ * وَحُشِرَ لِسْلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالْطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ * حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَيَ وَادِي النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنُكُمْ سُلَيْمَانٌ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَهُ الَّتِي أَعْمَتَ عَلَيَ وَعَلَيَ وَالِدَيَ}(4)

((و سلیمان از داود میراث یافت و گفت ای مردم ما زبان پرندگان را تعلیم یافته ایم و از هر چیزی به ما داده شده است راستی که این همان امتیاز آشکار است * و برای سلیمان سپاهیانش از جن و انس و پرندگان جمع آوری شدند و (برای رژه) دسته دسته گردیدند * و تا آن گاه که به وادی مورچگان رسیدند مورچه ای (به زبان خویش) گفت ای مورچگان به خانه هایتان داخل شوید مبادا سلیمان و سپاهیانش - ندیده و ندانسته - شما را پایمال کنند (سلیمان) از گفتار او دهان به خنده گشود و گفت پروردگارا در دلم افکن تا نعمتی را که به من و پدر و مادرم ارزانی داشته ای سپاس بگرام)).

هم چنین حضرت سلیمان تسلط غیبی شگفت انگیزی بر باد داشت به گونه ای که به دستور او به هر کجا که می خواست میوزید.

(وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَيِ الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ){5}

((و برای سلیمان تندباد را (رام کردیم) که به فرمان او به سوی سرزمنی که در آن برکت نهاده بودیم جریان می یافت و ما به هر چیزی دانا بودیم)).

(نکته) جالب توجه این است که باد {تجْرِي بِأَمْرِهِ} این امر نشانه چیرگی و کنترل حضرت سلیمان نسبت به سیر و جهت وزش باد است.(6)

آیا علم غیبی که خداوند به پیامبران و صالحان بخشیده است، برای مأموریتی خاص و مصلحتی محدود بوده و سپس از آن ها باز پس گرفته است؟

با برای همیشه و به حسب تداوم مأموریت و گستردگی رسالت هر پیامبر یا امام است؟

برخی اعتراف می کنند که پیامبران معجزه داشته اند و خداوند به آنها علم غیب داده تا درستی رسالت خویش را اثبات نمایند اما معتقدند این علم به صورت اتفاقی و محدود و در هنگام مصلحت پدید می آمده است نه برای همیشه. بعضی از آن ها این علم را به شیر آب تشییه کرده اند که هنگام نیاز و مصلحت باز می گردد و سپس بسته می شود. پس درست است که پیامبر قدرت غیبی دارد و می تواند معجزه انجام دهد اما این امر فقط به موقعیت های مشخص اختصاص دارد و در غیر آن ها این توانایی وجود ندارد.

اما درست آن است که توانایی پیامبران و علم غیب خدادادی آنها همیشگی و مستمر است، چند آیه از قرآن این مطلب را اثبات می کند از جمله:

1. {أَتَّيْ قَدْ جِئْتُمْ بِأَيَّةٍ مِّنْ رَّيْكُمْ أَتَّيْ أَحْلُقُ لَكُمْ مِّنَ الطِّينِ كَهِنَّةُ الطَّيْرِ فَأَنْفُخْ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا يَأْذِنُ اللَّهُ وَأَبْرِيءُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأَحِيَ الْمَوْتَى يَأْذِنُ اللَّهُ}{7}

((در حقیقت من از جانب پروردگاران برایتان معجزه ای آورده ام؛ من از گل برای شما (چیزی) به شکل پرنده می سازم آن گاه در آن می دمم پس به اذن خدا پرنده ای می شود و به اذن خدا نابینای مادرزاد و پیس را بهبود می بخشم، مردگان را زنده می گردانم)).

این آیه ثابت می کند که توانایی حضرت عیسی بر انجام معجزات، مخصوص یک واقعه معین نبوده است، زیرا ایشان نفرمود: ((پرنده ای برای شما ساختم و نابینای مادرزاد و پیس را بهبود بخشیدم و مرده ای را زنده گردانیدم)). تا از این سخن بفهمیم که منظور ایشان یک اتفاق معین بوده که در گذشته رخ داده است.

نفرمود:

((پرنده ای برای شما خواهم ساخت و نایینای مادرزاد و پیس را بهبود خواهم بخشید و مرده ای را زنده خواهم کرد)) تا دریابیم که این کارها را در زمان مشخصی در آینده و به طور اتفاقی انجام خواهد داد. بلکه کلام خویش را به زمان حال بیان کرد و درباره نوع پرنده و نایینا و پیس سخن گفت (نه چند مورد خاص). فرمود از گل پرنده می سازم و نایینا و پیس را بهبود می بخشم و مرده را زنده می کنم) که از آن چنین بر می آید که ایشان همواره این توانایی را داراست. و هر زمان که اراده کند می تواند این کارها را انجام دهد.(8)

2. خداوند متعال در قرآن کریم از قول حضرت سلیمان می فرماید:

{قَالَ رَبِّيْ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ * فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءَ حَيْثُ أَصَابَ} (9)

((گفت پروردگارا مرا ببخش و ملکی به من ارزانی دار که هیچ کس را پس از من سزاوار نباشد در حقیقت تویی که خود بسیار بخشنده ای. پس باد را در اختیار او قرار دادیم که هر جا تصمیم می گرفت به فرمان او نرم، روان می شد.))

به خدمت گرفتن باد توسط سلیمان به خاطر مستجاب شدن دعا و درخواست آن حضرت بود که به خداوند گفت:

{هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي}

روشن است که خداوند دعای سلیمان علیه السلام را برای یک لحظه یا

یک حادثه مشخص مستجاب نکرده است. بلکه به خدمت بودن باد جزو سلطنتی بود که خداوند متعال در نتیجه دعای سلیمان علیه السلام به او ارزانی داشت و در قرآن از آن چنین یاد شده است:

{هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ يَغِيرِ حِسَابِ} (10)

((این بخشش ماست، (آن را) بی شمار ببخش یا نگاه دار)).

بنابراین فرمانروایی حضرت سلیمان علیه السلام بر باد، به اذن خدا به طور پیوسته و دائم بوده است.

3. خداوند در قرآن می فرماید:

{وَأَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ} (11)

((آهن را برای او نرم گردانیدیم)).

نرم گرداندن آهن برای داود به طور موقّت و در یک مورد معین و به سبب خاصی نبود، بلکه فضل دائمی خداوند بود که به او بخشید و آیه کریمه این نکته را آشکارا بیان می کند

{رَبَا جِبَالُ أَوْيَيْ مَعَهُ وَالْطَّيْرَ وَاللَّهُ الْحَدِيدَ}(12)

((و به راستی داود را از جانب خویش مزیتی عطا کردیم (و گفتیم) ای کوهها با او (در تسبیح خدا) هم صدا شوید و ای پرندگان (هماهنگی کنید) و آهن را برای او نرم گردانیدیم)).

حال باید بینیم آیا این بخشش دائمی الهی (علم غیب) تنها به پیامبران داده می شود یا دیگر بندگان صالح را نیز در بر می گیرد. قرآن کریم آشکارا می گوید که این عطای الهی مختص پیامبران نیست بلکه خداوند آن را به هر بند صالحی که از او خشنود باشد می بخشد.

خداوند متعال می فرماید:

{ قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَائِكَةُ إِنَّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ * ... قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكُمْ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرَوْهُ إِلَيْكُمْ طَرْفُكُمْ }(13)

((گفت: ای سران (کشور) کدام یک از شما تخت او را - پیش از آنکه مطیعانه نزد من آیند - برای من می آورد * ... کسی که نزد او دانشی از کتاب (الهی) بود گفت: من آن را پیش از آنکه چشم خود را بر هم زنی برایت می آورم))

آصف با گفتن {آنَا آتِيكُمْ بِهِ} از قدرت خود بر این کار خبر داده است یعنی من توانایی آوردن آن را دارم، به ویژه با در نظر گرفتن سؤال سلیمان که چه کسی توانایی این کار را دارد {إِنَّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا} علاوه بر اینکه خداوند متعال از او این چنین یاد کرده است {قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ} که نشانگر این است که علت قدرت داشتن همان علم به کتاب است. و این مطلب را روایات اهل بیت علیهم السلام نیز تأیید می کند. پس اگر آصف این علم را فراموش نکند، برای همیشه و هرگاه بخواهد توانایی انجام آن کار را دارد.(14)

.1 . یوسف: 93.

.2 . بقره: 60.

.3 . شعراء: 63.

.4 . نمل: 19-16

.5 . انبیاء: 81

.6 . الوهابية في الميزان: ص 323

.7 . آل عمران: 49

.8. الولاية التكوينية بين الكتاب و السنة، هشام شري العاملی: ص 107.

.9. . ص: 35 و 36

.10. . ص: 39

.11. . سبأ: 10

.12. . همان.

.13. . نمل: 38 و 40

.14. الولاية التكوينية بين الكتاب و السنة: ص 107.

بخش دوم:

آیاتی که علم غیب را منحصر در خداوند متعال می داند و آن را از دیگران نفی می کند. گذشت که علم به غیب یکی از پدیده ها و جلوه های مطرح در زندگی پیامبران و صالحان است، بنابراین مقصود آیاتی که علم غیب را منحصر در خداوند سبحان دانسته، از دیگران نفی می کنند چیست؟

خداوند متعال در قرآن می فرماید:

{قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنِ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ}(1)

((بگو هر که در آسمان ها و زمین است - جز خدا - غیب را نمی شناسد)).

{وَعِنْدَهُ مَقَاتِلُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ}(2)

((و کلیدهای غیب تنها نزد اوست)).

{وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنِّي حَرَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ}(3)

((به شما نمی گویم که گنجینه های خدا پیش من است و غیب نمی دانم)).

{وَإِنَّ اللَّهَ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ}(4)

((و نهان آسمان ها و زمین از آن خداست و تمام کارها به او بازگردانده می شود)).

{يَوْمَ يَجْمِعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أَحْبَبْتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَامُ الْغُيُوبِ} (5)

((((یاد کن) روزی را که خدا پیامبران را گرد می آورد پس می فرماید: چه پاسخی به شما داده شد، می گویند ما را هیچ دانشی نیست تویی که دارای رازهای نهانی))

این قبیل آیات که علم غیب را مختص به خدا می داند با آیاتی که علم غیب را برای دیگران نیز اثبات می نماید، تعارض و اختلاف ندارند، زیرا شیوه رایج قرآن در بیان افعال الهی مانند آفریدن، روزی دادن و میراندن به این گونه است که از یک جهت نفی و از جهت دیگر اثبات می کند مانند آیه:

{اللَّهُ يَتَوَفَّيُ الْأَنْفُسَ} (6)

((خدا روح مردم را به تمامی باز می ستاند))

که ظاهراً انجام عمل به طور مستقیم و بی واسطه را می رساند و آیه:

{فُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ} (7)

((بگو فرشته مرگی که بر شما گمارده شده جانتان را می ستاند.))

که از آن، وجود واسطه در این کار بر می آید اما با تأمل در آیات در می یابیم که آیه اول یک جهت را اثبات می کند و آیه دوم جهت دیگر را. پس تعارض یا نفی و اثبات وجود ندارد زیرا آیه اول ثابت می کند که در اصل خداوند جان مردم را می گیرد و آیه دوم ثابت می کند که فرشته مرگ (عزرایل) به فرمان خداوند این کار را انجام می دهد پس بر اساس هر دو آیه خداوند توسط عزرایل جان ها را می گیرد.

در مورد علم غیب نیز همین گونه است، آن دسته از آیاتی که علم

غیب را مخصوص خداوند می داند ناظر به علم ذاتی و ارلی خدا است که به او اختصاص دارد اما آن دسته از آیات که درباره علم غیب دیگران (غیر خدا) است از علم غیر ذاتی سخن می گوید که خداوند به بندگان برگزیده اش می بخشد تا آن ها را از برخی حقایق آگاه سازد. پس بین این دو دسته تعارض و اختلافی نیست.

.1 . نمل: 65

.2 . انعام: 59

.3 . هود: 31

.4 . هود: 123

.5 . مائدہ: 109.

.6 . زمر: 42

.7 . سجده: 11

بخش سوم

آیاتی که امکان علم غیب داشتن را برای غیر خداوند اثبات می کند.

در قرآن کریم آیاتی هست که درباره امکان علم غیب برای غیر خداوند سخن می گوید مانند:

{هَلْ أَتَيْعُكَ عَالِيٌّ أَنْ تُعْلِمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُسْدًا}(1)

((آبا تو را - به شرط اینکه از بینشی که آموخته شده ای به من یاد دهی - پیروی کنم)).

{فَالَّذِي لَنْ تَسْتَطِعَ مَعِيَ صَبَرًا * وَكَيْفَ تَصْرِيْعَ عَالِيٍّ مَا لَمْ تُحِيطْ بِهِ خُبْرًا}(2)

((گفت تو هرگز نمی توانی همپای من صبر کنی و چگونه می توانی بر چیزی که به شناخت آن احاطه نداری صبر کنی)).

{وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَا سَتَكُثُرُ مِنَ الْخَيْرِ}(3)

((و اگر غیب می دانستم قطعاً خیر بیشتری می اندوختم))

{وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا}(4)

((و بگو پروردگارا بر دانشم بیفزایی))

در بخش قبل به این نتیجه رسیدیم که علم غیب مختص به خداوند سبحان است و به هر که بخواهد از آن عطا می کند و بین این دو علم هیچ تعارضی در نظر نیست. به همین ترتیب می توان تعارض (ظاهری) بین آیاتی که علم غیب را منحصر در خداوند می داند و آیاتی که درباره امکان علم غیب برای غیر خداوند سخن می گوید را برطرف کرد.

از آیاتی که درباره دادن علم غیب به غیر خداوند سخن می گوید بر می آید که این علم با اذن و اراده و رضایت خداوند به دست می آید. و به هیچ وجه بیرون از حوزه اراده و اختیار خداوند و بی ارتباط با او نیست.

.1 . کهف: 66

.2 . کهف: 67 و 68

.3 . اعراف: 188

.4 . طه: 114

بخش چهارم

آیاتی که اعطای علم غیب به خاتم پیامبران را اثبات می کند.

آیاتی که امکان دستیابی به علم غیب را برای برخی از بندگان اثبات می کند بر شمردیم. همچنین به آیاتی که اعطای علم غیب به غیر خداوند را اثبات می کند اشاره کردیم، مانند:

{وَعَلِمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا}{1}

((خدا) همه (معانی) نام‌ها را به آدم آموخت))

{قَالَ لَا يَأْتِيُكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا}{2}

((غذایی را که روزی شماست برای شما نمی آورند مگر آنکه من از تعبیر آن به شما خبر می دهم پیش از آنکه (تعبیر آن) به شما برسد)).

{وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ}{3}

((تاویلش را جز خدا و ریشه داران در دانش کسی نمی داند))

در همین راستا دسته ای از آیات هست که اعطای علم غیب به خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله را بیان می کند مثل:

{وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْقَوْيِ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى}{4}

((و از سر هوس سخن نمی گوید، این سخن به جز وحی که وحی می شود نیست))

{سَنُقْرِفُكَ فَلَا تَنْسَيِ}{5}

((ما به زودی (آیات خود را به وسیله سروش غیبی) بر تو خواهیم خواند تا فراموش نکنی))

{ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْعَجِيبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ}{6}

((این (جمله) از اخبار غیب است که به تو وحی می کنیم))

از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود:

((نه به خدا سوگند عالم هرگز جاہل نباشد. ممکن نیست چیزی را

بداند و چیزی را ندانند. خدا بالاتر از آن است که فرمانبری از بندۀ ای

را واجب کند که علم آسمان و زمینش را از او پنهان داشته است)).(7)

امام صادق علیه السلام نیز فرموده است:

((همانا خدای عزوجل پیامبرش را تربیت کرد و نیکو تربیت کرد چون تربیت او را تکمیل نمود فرمودند:

{وَإِنَّكَ لَعَلِيٌّ حُلْقٌ عَطِيمٌ}(8)

((و راستی که تو را خوبی والاست))

سپس امر دین و امت را به او واگذار فرمود تا سیاست بندگانش را به عهده گیرد، سپس فرمود:

{وَمَا آتَكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا}(9)

((آنچه را پیامبر به شما داد آن را بگیرید و از آنچه شما را بازداشت باز ایستید))

همانا رسول خدا استوار و موفق و مؤید به روح القدس بود و نسبت به سیاست و تدبیر خلق هیچ گونه لغزشی نداشت و به آداب خدا تربیت شد)).(10)

اگر شأن پیامبر چنین است و خداوند به خاطر کامل شدن رسالت و اداره کردن بندگان و گستراندن عدالت، به او علم غیب ارزانی داشته و توسط روح القدس او را راهنمایی کرده است، آیا در راستای همین اهداف، این توانایی ها و نیز علم غیب را به جانشینان او (اهل بیت) - که آنها را برای تمام کردن رسالت پیامبر پسندیده است - نیز داده است؟ در بخش بعد به این مسئله می پردازیم.

.1 . بقره: 31

.2 . یوسف: 37

.3 . آل عمران: 7

.4 . نجم، 493

.5 . اعلی: 6

.6 . آل عمران: 44

.7 . اصول کافی: ج1، ص 262، ح6.

.8 . قلم: 4

.9 . حشر: 7

.10 . اصول کافی: ج1، ص 266، ح4.

بخش پنجم

آیات و روایاتی که اعطای علم غیب به ائمه علیهم السلام (اهل بیت) را اثبات می کند.

گفتم که خداوند سبحان به پیامبران و بندگان صالح خود علم غیب داده است. (و از سویی) امامان معصوم کسانی هستند که خداوند - به تصریح قرآن و سنت - آلوگی را از آنان زدوده و آنها را پاک و پاکیزه گردانیده است. آنها جانشینان پیامبر در به انجام رساندن مسئولیت ها و اهداف رسالت هستند و لازمه این امر، آن است که همانند پیامبر علم به غیب داشته باشند.

1. از این رو امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

((علمی که آدم از آسمان به زمین فرو آورد و همه آنچه که پیامبر تا پیامبر خاتم به آن برتری یافته اند، در خاندان اخرين پیامبر گرد آمده است)).(1)

2. از عبدالله بن ولید سمان نقل شده است که امام باقر علیه السلام به من فرمود:

((ای عبدالله شیعیان درباره ی حضرت علی علیه السلام و حضرت موسی و

حضرت عیسی چه می گویند؟ گفتم فدایت شوم در چه زمینه ای سؤال

می کنید؟ فرمود: آن ها در فضل برابرند، از نظر علم پرسیدم. گفتم: فدایت شوم شایسته است درباره آنان چه بگوییم؟ فرمود: به خدا سوگند او (علی) از آن دو داناتر است.

سپس فرمود:

((ای عبدالله آیا شیعیان قائلند که علی همان علم پیامبران را دارد؟ گفتم: بله. فرمود: در این باره با آنان مخالفت کن.
خداآوند متعال به موسی فرمود:

{وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَوَّلَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ...} (2)

((و در الواح (تواتر) برای او در هر موردی... نگاشتیم.))

که از آن بر می آید خدا همه امور را برای او آشکار نساخته است، اما به حضرت مجده صلی الله علیه و آله فرمود:

{وَجِئْنَا بِكَ عَلَيْهِ هُؤُلَاءِ شَهِيدًا} (3)

((و تو را بر آنان گواه آوردیم))

{وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ} (4)

((این کتاب را که روشنگر هر چیزی است بر تو نازل کردیم)).(5)

3. در قرآن کریم آمده است:

{قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَّا أَتَيْنَاكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَ إِلَيْكَ طَرْفُكَ} (6)

((کسی که نزد او دانشی از کتاب (الهی) بود گفت: من آن را بیش از آن

که چشم خود را بر هم زنی برایت می آورم))

علت اینکه آصف بن برخیا قدرت داشت این عمل را - که نقض کننده قوانین عادی طبیعت بود - انجام دهد، این بود که (دانشی از کتاب الهی) داشت. آیه نشانگر این است که قدرت او سبب دیگری نداشت و ولایت و قدرت او، بر مدار دانشی از کتاب می چرخید. تا زمانی که دانشی از کتاب باشد این ولایت و قدرت نیز برای او باقی است. اگر مقام و منزلت کسی که دانشی از کتاب دارد اینچنین باشد، پس منزلت کسی که همه علم کتاب را دارد تا چه حداست؟

امام صادق علیه السلام به شخصی به نام سدیر درباره علم امامان به آنچه در کتاب است چنین می فرماید:

((ای سدیر آیا قرآن نخوانده ای؟ سدیر حواب داد: بله خوانده ام، امام فرمود: آیا در آنچه خوانده ای به این آیه برخورد کرده ای {فُلْ كَفَيْ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ} (7) بگو کافی است خدا و آن کس که نزد او علم کتاب است، میان من و شما گواه باشد)).

سدیر گفت: فدایت شوم، آن را خوانده ام، امام فرمود: آیا کسی که همه علم کتاب نزد اوست داناتر و برتر است یا کسی که جزئی از علم کتاب را دارد؟ سدیر گفت: کسی که همه علم کتاب را دارد. پس امام با دست به سینه خود اشاره کرد و فرمود: به خدا سوگند همه علم کتاب نزد ماست، به خدا سوگند همه علم کتاب نزد ماست.((8))

4. خداوند در قرآن می فرماید:

{إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرُكُمْ تَطْهِيرًا} (9)

((خدا فقط می خواهد آلوگی را از شما خاندان (پیامبر) بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند))

{إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَيِ الْعَالَمِينَ} (10)

((به یقین خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است))

با توجه به اینکه زدودن آلوگی ها و پاک کردن از همه عیب ها و نقص های ظاهری و باطنی و انحرافات و تاریکی های نادانی و غفلت، به طور عام بیان شده است، نتیجه می گیریم که علم آن ها عام و بالفعل است.(11)

5. عبدالاعلی بن اعین می گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمود:

((من زاده رسول خدا هستم و به قرآن دانایم، آغاز خلقت و آنچه تا روز قیامت رخ می دهد و خبر آسمان و زمین و بهشت و دوزخ و اخبار گذشته و آینده در قرآن آمده است. تمام این ها را می دانم چنانکه به کف دست خود می نگرم، خداوند می فرماید:((این کتاب

-روشنگر هر چیزی است))(12)

6. ابوصیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که:

((پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام هزار باب از علم آموخت که از هر باب آن

هزار باب گشوده می شود... همانا جامعه نزد ماست... طوماری است به طول هفتاد ذراع پیامبر، که به املای آن حضرت و دست خط حضرت علی علیه السلام نگاشته شده است. تمام حلال و حرام و همه احتیاجات (دینی) مردم حتی جرمیه خراش در آن موجود است. سپس با دست به بدن من زد و فرمود: به من اجازه می دهی ای ابا مجید؟ گفتم من از آن شما هستم هر چه می خواهی بنما، آنگاه با دست مبارک مرا نشگون گرفت و فرمود: حتی جرمیه این نشگون در جامعه هست، در حالی که حضرت خشمگین به نظر می رسید.)) (13)

7. حسین بن ابی علا می گوید:

((شنیدم که امام صادق علیه السلام فرمود: همانا جفر سفید نزد من است. عرض کردم: در آن چیست؟ فرمود: زبور داود و تورات موسی و انجیل عیسی و صحف ابراهیم، حلال و حرام و مصحف فاطمه، اما در آن چیزی از قرآن نیست. در جفر چیزهایی است که (به خاطر آن) مردم به ما احتیاج دارند و ما به کسی احتیاج نداریم حتی مجازات یک تازیانه و نصف تازیانه و 1/4 تازیانه و جرمیه خراش در آن است)). (14)

8. ربیعی بن عبدالله از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که

((خداؤند خواسته است که کارها را توسط اسباب آن فراهم آورد، پس برای هر چیزی سبب و وسیله ای قرار داد و برای هر سببی شرح و گشایشی مقرر داشت و برای هر شرحی نشانه ای (دانشی) گذاشت و برای هر نشانه دری گویا نهاد. گروهی آشنا به این در و جماعتی نادان به آن می باشند این در گویا رسول خدا و ما هستیم.)).(15)

9. بکر بن کرب صیرفی می گوید:

((شنیدم که امام صادق علیه السلام فرمود: نزد ما چیزی است که با آن از مردم بی نیازیم و مردم به ما نیاز دارند، نزد ما کتابی است که رسول خدا آن را املا نموده و حضرت علی نوشته است؛ صحیفه ای که هر حلال و حرامی در آن است.)).(16)

10. در حدیثی طولانی که هشام بن حکم از امام صادق علیه السلام نقل کرده است آمده است:

((خداؤند در زمین حجتی قرار نمی دهد که درباره چیزی از او سؤال شود و بگوید نمی دانم)).(17)

11. سوره بن کلیب می گوید:

((به امام صادق گفتمن: امام با چه ابزاری فتوای می دهد؟ فرمود: با کتاب (قرآن) گفتم: اگر چیزی در کتاب نبود (چطور؟) فرمود: با سنت. گفتم: اگر چیزی در کتاب و سنت وجود نداشت؟ فرمود: همه چیز در کتاب و سنت وجود دارد. سوره بن کلیب می گوید: یکبار یا دو بار (سوال آخر را) تکرار کردم. فرمود: خداوند او را به راه درست راهنمایی می کند و به او توفیق می دهد اما آنچه تو می پنداری درست نیست.)).(18)

12. حرث بن مغیره می گوید:

((از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: همواره در زمین عالمی هست که مردم به او نیاز دارند و او از مردم بی نیاز است و حلال و حرام را می داند.)).(19)

13. هشام بن سالم می گوید:

((به امام صادق علیه السلام گفتمن حق خداوند بر خلق چیست؟ فرمود: (حق خدا بر خلق آن است که) آنچه می دانند بگویند و در آنچه نمی دانند دست نگه دارند اگر این طور عمل کردند حق خدا را ادا کرده اند.)).(20)

14. امام صادق علیه السلام فرمود:

((در اموری که با آن مواجه می شوید و حکممش را نمی دانید وظیفه ندارید جز اینکه دست نگه دارید و درنگ کنید و حکم آن را به ائمه هدی ارجاع دهید تا ایشان شما را به اعتدال و دارند و گمراهی را از

شما بردارند و حق را به شما بفهمانند، خداوند می فرماید:

{فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ} (21)

((پس اگر نمی دانید از پژوهندگان کتاب های آسمانی جویا شوید)).(22)

15. ابواسحاق النحوی می گوید:

((شنیدم که امام صادق علیه السلام می فرمود: خدای عزوجل پیغمبرش را بر محبت خود تربیت کرد فرمود:

{وَإِنَّكَ لَعَلِيٌّ حُلْقِي عَظِيمٌ} ((و راستی که تو را خوبی والاست)).

سپس کارها را به او واگذار کرد و فرمود:

{وَمَا آتَكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا};

((آنچه را فرستاده (او) به شما داد آن را بگیرید و از آنچه شما را بازداشت باز ایستید)).

و فرمود:

{مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ}

((هر کس از رسول اطاعت کند خدا را اطاعت کرده))

پیغمبر خدا کارها را به علی واگذار کرد و او را امین شمرد. شما (شیعیان) تسلیم شدید و آن مردم (اهل سنت) انکار کردند، به خدا سوگند ما دوست داریم که شما هرگاه ما بگوییم بگویید و هرگاه سکوت کنیم، سکوت کنید. ما واسطه میان شما و خدا هستیم. خدا برای هیچ کس در مخالفت با امر ما خیری قرار نداده است.)).(23)

16. اسحاق بن عمار از امام صادق علیه السلام نقل کرده است:

((زمین هیچ گاه از امام خالی نمی شود تا اگر مؤمنان چیزی (در اصول یا فروع) افروندند، آنها را برگرداند و اگر چیزی کم کردند برای آن ها تکمیل کند)).(24)

17. ابن الطیار از امام صادق علیه السلام نقل کرده است:

((خدا با آنچه به مردم داده و به ایشان معرفی کرده برای آن ها دلیل آورده و حجت را بر آنها تمام کرده است.)).(25)

1. . تفسیر قمی: ج 1، ص 367؛ نورالثقلین: ج 2، ص 523.

2. . اعراف: 145.

.3 . نساء: 41

.4 . نحل: 89

.5 . كافي: ج1، ص 147؛ بحار الانوار: ج26، ص 16.

.6 . نمل: 40

.7 . رعد: 43

.8 . اصول كافي: ج1، ص 257

.9 . احزاب: 33

.10 . آل عمران: 33

.11 . المعارف السليمانية: عبدالحسين نجفي لاري، ص 60.

.12 . كافي: ج1، ص 61، كتاب فضل العلم: باب 20، باب الردالي الكتاب: ح8.

.13 . كافي: ج1، ص 238؛ كتاب الحجة، باب فيه ذكر الصحيفة، ح1.

.14 . همان: ص 240؛ كتاب الحجة، باب فيه ذكر الصحيفة، ح3.

.15 . كافي: ج1، ص 183، كتاب الحجة، باب معرفة، الامام، ح7.

.16 . بصائر الدرجات: ج1، ص 142، باب 12، باب في أن الأئمة عندهم الصحيفة الجامعه...

.17 . التوحيد: ج1، ص 370، باب 37، باب الرّد.

.18 . بصائر الدرجات: ج1، ص 387 و ج 5 ص 388، باب في الائمه انهم يوفقون و يسددون.

.19 . المحسن: ج1، ص 234، كتاب مصابيح الظلم: باب 21، ح 194.

.20 . همان: ص 204، كتاب مصابيح الظلم: باب 4، حق الله عزوجل في خلقه، ح53.

.21 . نحل، 42.

.22 . كافي: ج1، ص 50، كتاب فضل العلم: باب النوادر، ح10.

. 23. كافي: ج1، ص 265، كتاب الحجة، باب التفويض الذي رسول الله، ح1.

. 24. همان: ص 178، كتاب الحجة، باب أن الأرض لا تخلو من حجة، ح2.

. 25. همان: ص 162، كتاب التوحيد باب البيان والتعريف ولزوم الحجة، ح1.

بخش ششم

امام علي بن ابي طالب عليه السلام وعلم غيب.

از آنجا که امام علي بن ابي طالب عليه السلام - بنابر ادله نقلی و عقلي که در جای خود اثبات شده است - جانشین تعیین شده پس از رسول اکرم صلی الله عليه و آله است، پس خداوند سبحان به امام نیز علم غیب بخشیده است، همان گونه که به پیامبر عطا فرمود تا توانایی ایفا مسئولیت های رسالت خود را داشته باشد. در این راستا، برخی از آیات و روایات که علم غیب امام را تأیید می کند می آوریم:

1. {وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَاب}{(1)}؛ و کسی که علم کتاب نزد او است، که همه (شیعه و سنی) گفته اند منظور علی بن ابی طالب عليه السلام است.(2)

2. {رُّؤْمَ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا}{(3)}؛ سپس این کتاب را به آن بندگان خود که (آنان را) برگزیده بودیم به میراث دادیم.

و در روایات آمده است که منظور علی عليه السلام (4) است که از روشن ترین مصاديق بندگان برگزیده خداوند است.

3. {وَتَعِيهَا أُذْنٌ وَاعِيَةٌ}؛ و گوش های شنوا آن را نگاه دارد.(5) همه شیعه و سنی گفته اند که این آیه نیز درباره حضرت علی عليه السلام (6) نازل شده است و همچنین روایت کرده اند که حضرت علی عليه السلام فرمود:

((هیچ یک از سخنانی که از پیامبر شنیدم فراموش نکرده ام))(7)

آن کسی که علم کتاب دارد و جزء برگزیدگانی است که کتاب را به ارث برده اند، درب علم پیامبر است و این علم، علوم غیبی و غیر آن را در بردارد و بر طبق این آیات و روایات به امام علی عليه السلام داده شده است.

4. حضرت علی عليه السلام درباره حوادث غیبی فرموده است:

((سوگند به خدا اگر بخواهم می توانم هر کدام شما را از آغاز و

پایان کارش، و از تمام شئون زندگی، آگاه سازم، اما از آن می ترسم که با این گونه خبرها نسبت به رسول خدا صلی الله عليه و آله کافر شوید، آگاه باشید که من این اسرار گرانها را به یاران رازدار و مورد اطمینان خود می سپارم. سوگند به خدایی که مجد را به حق برانگیخت، و او را برگزید، جز به راستی سخن نگویم. پیامبر اسلام

صلی اللہ علیہ و آله ہمہ اطلاعات را بہ من سپرده است، و از محل هلاکت آن کس که هلاک می شود و جای نجات کسی کہ نجات می یابد و پایان این حکومت، ہمہ را بہ من خبر داده و مرا آگاہاندہ است، هیچ حادثہ ای بر من نگذشت جز آن کہ در گوشم نجوا کرد و مرا از آن مطلع ساخت)).(8)

5. هم چنین از کارهایی که قرامطه(9) مرتكب شدند خبر داد و فرمود:

((آنها در ظاهر و به دروغ به ما عشق میورزند در حالی که کینه و دشمنی ما را در دل دارند و نشانه اش این است که وارثان ما را می کشند و از کودکان ما روی می گردانند)).

ابن ابی الحدید می گوید:

((پیش گویی آن حضرت درست بود زیرا قرامطه افراد بسیاری از خاندان ابی طالب علیہ السلام را کشتند)).(10)

6. در یکی از خطبه های امیرالمؤمنین علی علیہ السلام آمده است:

((از من پرسید پیش از آن که مرا نیاید، به خدا سوگند نمی پرسید

از گروهی که صد نفر را گمراہ یا هدایت می سازد جز آنکه شما را آگاه می سازم از آن کسی که مردم را بدان می خواند و آنها که از آنان پیروی می کنند تا روز قیامت))

در این هنگام مردی برخاست و گفت چند تار مو در سر و صورت من وجود دارد؟

حضرت فرمود:

((به خدا سوگند رسول خدا از آنچه پرسیدی با من سخن گفته بود (بدان که) بر هر تار موبی از سر تو فرشته ای است که تو را لعن می کند و بر هر تار موبی از ریش تو شیطانی است که تو را تحریک می کند و در خانه تو کودکی است که پسر رسول خدا صلی اللہ علیہ و آله را خواهد کشت، اگر اثبات جواب سؤال تو (تعداد موهبا) دشوار نبود تو را از آن آگاه می کردم اما نشانه آن (علم غیب دانستن من) لعن شدن تو و پسر ملعون توست که از آن خبر دادم).

در آن هنگام پسر او کوچک بود و همو بعدها کشتن امام حسین علیہ السلام را به عهده گرفت).(11)

7. امام امیرالمؤمنین علی علیہ السلام حکم های شگفت انگیزی صادر کرده که بیش از حد شمارش است و به نوبه خود نشانه علم خدادای امام است. زیرا ایشان احکام الهی را که دیگران از پاسخ به آن عاجز می مانند بیان فرموده است، مانند ماجرای دعوای وزن بر سر یک کودک که حضرت دستور داد کودک را با شمشیر دو نیمه کنند و مادر واقعی برای نجات جان کودک خود از ادعایش دست برداشت و بدین ترتیب حق روشن گردید.(12) یا مانند تقسیم درهم ها بین صاحبان نان(13) و بیان حکم خنثی (14) و احکام اهل بغي (مفاسدین في الارض) به طوری که شافعی گفته است حکم اهل بغي را از علی آموختیم.(15)

8. در کتاب ((اسد الغایة)) در معرفی ((غرفة الاژدي)) آمده است:

او از یاران پیامبر و از اصحاب صفه که پیامبر برای او دعا کرد تا معامله و خرید و فروش او برکت بیندا کند. وی می گوید: در مورد علی علیه السلام چار شک شده بودم، روزی در ساحل فرات همراه آن حضرت می رفتیم، حضرت راه خود را کج کرد و در نقطه ای ایستاد و ما نیز اطراف آن حضرت ایستادیم. ایشان با دستش اشاره کرد و فرمود: ((اینجا سرزمین رحلتشان و منزلگاه سوارکارانشان و محل ریختن خونهایشان است، پدرم به فدای کسی که در زمین و آسمان یاوری جز خدا ندارد.)) هنگامی که (امام) حسین علیه السلام به شهادت رسید، به محل شهادت او آمدم همانگونه بود که علی علیه السلام گفته بود بدون هیچ اشتباهی پس از خدا به خاطر شک درباره علی علیه السلام طلب بخشش کردم و دریافتمن که علی علیه السلام به سبب ویژگی ها و صفاتی که در او هست، از دیگران برتر و بر آنها مقدم است.(16)

9. امام علی بن ابی طالب علیه السلام از کشته شدن ذی الثدیة - که از خوارج بود - خبر داد و وقتی شایعه عبور خوارج از نهر به امام رسید، فرمود: ((نه، آنها از رود عبور نکرده اند)).(17)

10. امام از شهادت خویش خبر داده است.(18)

11. امام پیش بینی کرد که مغولان حکومت را از بنی عباس خواهند گرفت.(19)

12. همچنین از به صلیب کشیدن میثم تمار و اینکه دهمین نفر نیزه در بدنش او فرو می کند خبر داد و نخلی را که بعدها میثم را بر ساقه آن دار زدند به او نشان داد. این جنایت را عبیدالله بن زیاد - لعنت خدا بر هر دوی آنها - مرتكب شد.(20)

.1 . رعد: 43

2. . شواهد التنزيل: ج1، ص 307، حاکم حسکانی: توضیح الدلائل، ص163، علامه شهاب الدین شیرازی؛ النور المشتعل: ص 125، حافظ ابی نعیم احمد بن عبد الله شافعی؛ تنزیل الایات: ص 15، حافظ حسین حبی، نسخه خطی؛ ینابیع الموده: ص 103، علامه قندوزی حنفی، چاپ استانبول، ارجح المطالب: ص 86 و 111، چاپ لاهور، علامه شیخ عبیدالله حنفی؛ الجامع لاحکام القرآن: ج9، ص 336، علامه ابی عبدالله مجدد بن احمد انصاری؛ الاتقان: ج1، ص 13، سیوطی.

.3 . فاطر: 32

4. . مراجعه شود به شواهد التنزيل: ج1 ص 103 و ینابیع الموده: ص 103 چاپ استانبول.

.5 . حلقه: 12

6. . التفسير الكبير: ج30، ص 107؛ تفسير طبری: ج29، ص 31، اسباب النزول: ص 249؛ تفسیر ابن کثیر: ج4، ص 413؛ الدر المنشور: ج6، ص 260؛ روح المعانی: ج29، ص 43؛ بینایع الموده: ص 120؛ نور الابصار: ص 105؛ کنزالعمال: ج6، ص 408.
7. . مجمع البيان: طبرسی، ج10، ص 345، که آن را از شیعه و سنی نقل کرده است.
8. . نهج البلاغه: خطبه 175.
9. . م: فرقه اي از شیعیان تندره (غلة)
10. . شرح نهج البلاغه: ج10، ص 14.
11. . شرح نهج البلاغه: ج2، ص 448، و ج1، ص 208، که این روایت را از کتاب «الغارات» از ابن هلال ثقیل روایت کرده است. و سنان بن انس نخعی (که همان کوک مذکور در روایت است) از کسانی بود که در قتل امام حسین (ع) شرکت کرد. مراجعه شود به تهذیب التهذیب: ج7، ص 337؛ کنزالعمال: ج1، ص 228؛ بینایع الموده: ص 73.
12. . کنزالعمال: ج3، ص 179.
13. . ذخائر العقبی: ص 84؛ الصواعق المحرقة: ص 77.
14. . نور الابصار: ص 71؛ مناقب احمد الخوارزمی: ص 60؛ مطالب المسؤول: ص 13.
15. . کتاب الام: ج4، ص 233، فی باب الخلاف، فی قتال اهل البغی.
16. . مراجعة شود به اسد الغابه: ج4، ص 169.
17. . مروج الذهب: ج2، ص 405؛ الكامل لابن الاثیر: ج3، ص 174 و 175.
18. . لسان المیزان: ج3، ص 439؛ اسد الغابه: ج4، ص 35؛ منتخب کنز العمال: ج5، ص 59؛ مستند احمد: ج1، ص 156.
19. . شرح نهج البلاغه: ج2، ص 125 و 241؛ تهذیب التهذیب: ج7، ص 358.
20. . شرح نهج البلاغه: ج1، ص 210؛ مناقب المرتضوی: ص 278

بخش هفتم

روایاتی که از علم غیب امامان علیه السلام و پیشگویی های آن ها سخن می گوید.

در حدیث قدسی آمده است:

((ای فرزند آدم من بی نیازی هستم که نیازمند نمی شوم، دستورات مرا اطاعت کن تا تو را بی نیاز گردانم، ای فرزند آدم من زنده ای هستم که نمی میرم، دستورات مرا اطاعت کن تا به تو حیاتی جاودانه ببخشم - ای فرزند آدم من به هر چه بگویم موجود باش، موجود می شود، دستورات مرا اطاعت کن تا به تو مقام و قدرتی دهم که به هر چه بگویی موجود باش، موجود شود.))⁽¹⁾

ائمه علیهم السلام خداوند متعال را اطاعت کردند تا آنجا که خدا بر عصمت آنان گواهی داد، پس آن ها سزاوارترین کسانی هستند که این حدیث قدسی بر آن ها منطبق است.

2. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

من شهر علم هستم و علی در آن است.⁽²⁾

3. این عطاء مکّی می گوید:

((مشتاق دیدار امام باقر علیه السلام شدم از این رو از مکه به مدینه رفتم (در بین راه) به سرمای شدیدی دچار شدم، نیمه شب به خانه امام رسیدم، با خود گفتم آیا در این موقع شب در بزمی یا تا صبح منتظر بمانم در این بین ناگاه شنیدم که امام علیه السلام به کنیز خود فرمود:

((در را برای این عطا باز کن، امشب سرمای سختی به او رسیده است و کنیز در را باز کرد)).⁽³⁾

4. ابو کهمس می گوید:

((در شهر مدینه در خانه ای اقامت داشتم. در آن خانه کنیزی بود که از او خوشم می آمد. شب هنگام (به سوی اتاق او) رفتم و در زدم و وقتی در را باز کرد دستان او را گرفتم، فرداي آن شب خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، فرمود: ((ای اباکهمس از کاري که دیشب مرتكب شدی توبه کن)).⁽⁴⁾)

1. . بحار الانوار: ج 90، ص 376

2. . کنزالعمال: ج 11، ص 614، ح 32978 و 32979؛ لسان المیزان: ج 1، ص 432.

3. . بصائر الدرجات: ج 5، ص 277؛ بحار الانوار: ج 46، ص 235.

4. . همان: ج 5، ص 262

فصل چهارم

وجود ائمه - که از ممکنات است - محدود و غیر ازلی است در حالی که امور غیبی حد و مرز ندارند. با توجه به این مطلب برخی گفته اند از آن جا که به حکم عقل، محدود نمی تواند غیر محدود را فرا گیرد پس ائمه علیه السلام علم غیب ندارند و از این رو علم غیب مختص به خداوند متعال است که محدودیت ندارد چرا که در محدود بودن پیامبر و امام هیچ شک و تردیدی نیست و هم چنین اختصاص علم غیب به خداوند امر مسلمی است که هیچ یک از مسلمانان انکار نکرده است.

اما این سخن درست نیست، زیرا ادعای ما این است که خداوند متعال ایشان را با مطلع ساختن از برخی اخبار غیبی، بزرگ و گرامی داشته است. خدا به آن ها علم غیب بخشید و بدین ترتیب امور غیبی برای ایشان روشن گردیده است هر چند از دیگران پوشیده و پنهان است. خداوند به خاطر اینکه ایشان به وسیله عمل صالح، نیت درست، اخلاص، پرهیزگاری و تلاش و کوشش به او نزدیک شدند، این علم را در اختیار آنان قرار داده است.

این علم از روی اجبار و اکراه به آنها داده نشده بلکه به خاطر این است که دارای ویژگی هایی هستند که آنها را برای رسیدن به درجات و مقامات [بالا] آماده می کند و هم چنین به خاطر شایستگی هایی است که در اثر [سربلندی در] فتنه ها، آزمایش ها و رنج های بسیار به دست آورده اند.

امامان به تنهایی و به طور مستقل، از غیب - که گذشته و حال و آینده را در بر می گیرد - آگاهی ندارند بلکه به وسیله وحی الهی که بر قلب پیامبر صلی الله علیه و آله نازل می شود یا از راه الهام به خود ایشان از آن باخبر می شوند. با دانستن این نکته، بعيد شمردن و انکار کردن علم غیب امامان، امر بی ارزش و بی اهمیت خواهد بود.

پس از آنکه از راه نقلی ثابت شد امامان علیهم السلام به فیض الهی و موهبت علم غیب دست یافته اند، به جنبه فلسفی بحث می پردازیم. شیوه تحقیق در این مسأله تنها با اصول عقلی مورد استفاده در برهان های فلسفی، یعنی اصول بی نیاز از دلیل (مفاهیم ثانیه فلسفی) صورت می گیرد. مثلا برای اینکه بدانیم حقیقت علم چیست؟ آیا شیئی مادی و از اعراض جسم انسان است یا پدیده ای فراتر و برتر از افق ماده و مجرد از عالم؟ اگر از ویژگی های بعد غیر مادی انسان است، رابطه آن با او چیست؟ چگونه علم نقش خود را ایفا می کند؟ بلکه اصلا نقش و عملکرد علم چیست و حد و مرز آن کدام است؟ پاسخ همه این سؤالها را بر طبق گذاره های یقینی عقلی می توان به دست آورد. حال بیینیم فلسفه چگونه ما را در این بحث یاری می کند.

1. در ((معرفت شناسی)) تأکیدی می شود که حقیقت علم در ((پرده برداشتن از جهان واقع و آشکار کردن آن))(1) نهفته است. بنابراین علم، واقعیت را برای ما روشن می کند و این امری بدیهی است.

2. کشف واقعیت از ویژگی های مختص انسان است به گونه ای که فرض جدایی آن از او محال و غیر ممکن است. چرا که این کار، جدایی او از خودش است.

3. علم یا کشف واقع، پدیده ای فراتر و برتر از ماده است زیرا ویژگی های ماده همچون تقسیم پذیری و نابودی، و تبدیل پذیری و... بر آن تطبیق نمی کند. بنابراین علم، ویژگی موجود مجرد از ماده است و در نتیجه نفس، امری ما روای ماده است.

4. علم و آشکار شدن واقع در اثر اتصال وجودی و واقعی بین نفس (عالم) و امری که می خواهیم بشناسیم (علوم) پدید می آید و بدون این اتصال، فرض انکشاف واقع و پیدایش علم، ناممکن و محال است، زیرا سببی برای آن وجود ندارد.

5. راههای اتصال علمی با واقع عبارتند از:

الف: اتصال از طریق حواسی که به پدیده های مادی مربوط می شوند.

ب: اتصال از راه عقل که کار آن درک کلیات است.

ج: ارتباط مستقیم با واقع، بدون واسطه بودن عقل یا حس، که آن را شناخت شهودی یا قلبی می نامند.

6. ارتباط با پدیده های مجرد از ماده و شناخت آن ها برای نفس انسان امری ممکن و دست یافتنی است زیرا نفس، هم رتبه و هم سطح مجردات است و هیچ مانعی آن ها را از یکدیگر جدا نمی کند، چرا که موانع علم و کشف یا خارجی هستند و در زمان و مکان (زمکان) که مختص امور جسمانی هستند پدیدار می شوند، و یا باطنی و معنوی هستند که در سرگرم شدن (به امور دیگر) و بی توجهی، نمود می یابند، و از آنجا که ثابت شد نفس و ادراک آن، فراتر از ماده است پس مانع های زمکانی به آن مربوط نمی شود بلکه به جنبه جسمانی نفس - که ارتباطی با علم و کشف واقع ندارد - اختصاص دارد. اما مانع های معنوی می توانند بر سر راه نفس قرار گیرند، به این ترتیب که نفس به ادراکات حواس، مشغول و سرگرم می شود و به آن ها خو می گیرد و (در نتیجه) از حقایقی که ماورای آنها هستند غفلت می کند.

قرآن کریم در این باره می فرماید:

{يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ}(2)

((از زندگی دنیا ظاهري را می شناسند و حال آنکه از آخرت غافلند))

این آیه کسانی را که با علم خود بر ظاهر دنیا تکیه و اعتماد می کنند و به باطن و حقیقت آن رو نمی آورند سرزنش می کند. اگر دست یافتن به باطن امور ناممکن بود این سرزنش نیز بی جا و بی مورد می شد.

نتیجه بحث اینکه شناخت امور مجرد - با یکی از انواع شناخت - برای نفس انسان میسر و ممکن است و امری فراتر از طاقت او و بیرون از دایره تواناییهایش نیست. این جهت اول بحث است.

اما جهت دومی که در این بحث مطرح می شود جهت (عالم) است که در بحث ما امام است و دو بعد دارد:

1. بعدی که در آن با سایر موجودات مشترک است و به تعبیر دقیق تر ((جهت عالم بودن در امام همان نفس شریف او است که از نظر نفسانی شبیه سایر نفوس می باشد)).

2. بعدی که در آن با سایر مردم تفاوت دارد و او را به مراتب بالا یعنی مقام ولايت عظمي می رساند و باز به تعبیر دقیق تر - اگر این چنین باشد - ((کیفیت عالم بودن امام و گستره وسیع آن که موجب تفاوت نفس امام با نفوس سایر مردم می گردد)). تحقیق در این زمینه بر عهده ((روانشناسی)) فلسفی است نه روانشناسی تحلیلی که مکاتب جدید روانشناسی به آن می پردازند. فرق حقیقی بین روانشناسی تحلیلی نوین و روانشناسی فلسفی - که یکی از شاخه های فلسفه اسلامی به شمار می رود - این است که روانشناسی تحلیلی از بحث درباره خود نفس چشم می پوشد و مظاهر و تجلیات نفس یعنی صفات و افعال آن را بررسی می کند در حالی که روانشناسی فلسفی به اثبات وجود نفس می پردازد و آن را از نظر کیفیت پیدایش و حالات باطنی آن پس از مرگ، و نیز حشر و معاد و دیگر مسایل مربوط به آن بررسی می کند.

حال بینیم روانشناسی فلسفی چگونه ما را در این بحث یاری می کند.

1. اولین چیزی که پژوهش های این علم برای نفس انسان اثبات می کند این است که نفس از نظر شدت و ضعف در تجرّد از ماده و سیر به عالم بالا، دارای مراتب و مقامات و درجات است و کم با زیاد بودن توجه و التفات نفس، ناشی از این امر است. از آنجا که ادراک، مجرد از ماده است و از ویژگی های نفس انسان به شمار می رود، بنابراین بررسی سطح تجرد ادراک، بیانگر سطح تجرد نفس است. این پژوهش ها ادراک محسوسات را از پایین ترین و ضعیف ترین مراتب ادراک قرار می دهد، زیرا این ادراک از ماده جدا نمی شود و حتی بدون اتصال به ماده تحقق نمی یابد. حیوانات در این مرتبه با انسان مشترک هستند و چه بسا برتر و قوی تر از او باشند.

همچنین این پژوهش ها، ادراک کلیات را - که بر اساس آن انسان از نظر افق تجرد از حیوان برتر است - از مراتب متوسط تجرد معرفی می کند. اما بالاترین مرتبه ادراک از نظر تجرد و فراگیری، مرتبه ای است که ادراک قلیی یا شهودی نامیده می شود و در اصطلاح فلسفی به آن علم حضوری به واقع می گویند. خود این مرتبه نیز مراتب و درجاتی دارد که پایین ترین آن رؤیاهای صادقه، مرتبه متوسط آن الهام و سخن گفتن ملائکه و بالاترین مرتبه آن دریافت وحی است.

2. نفس امام با سایر نفوس از این جهت تفاوت دارد که دامنه ادراک امام گسترده است و به عالم واقع تسلط و احاطه داشته، از ماده تجرد تمام دارد، به گونه ای که برای علم پیدا کردن به امور، از حس یا عقل کمک نمی گیرد که این امر نشانگر بزرگی نفس و مرتبه بلند و جایگاه والا آن است. و قرآن کریم نیز این نتیجه را تأیید می کند:

{وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدِونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ}(3)

((و چون شکیبایی کردند و به آیات ما یقین داشتند برخی از آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما (مردم را) هدایت می کردند)).

این آیه امامت را که همان هدایت مردم به فرمان خدا است ناشی از صبر و متوقف بر آن قرار داده و صبر را نیز ناشی از یقین به آیات الهی دانسته است. یقین بالاترین درجه ادراک است، زیرا بنابر فرموده قرآن، متعلق آن در افقی فراتر از ماده قرار دارد.

{وَكَذَلِكَ تُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَيَكُونَ مِنَ الْمُؤْقِنِينَ}(4)

((و این گونه ملکوت آسمان ها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از جمله یقین کنندگان باشد))

{كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرَوْنَ الْجَحِيمَ}(5)

((هرگز چنین نیست، اگر علم اليقین داشتید به یقین دوزخ را می بینید))

بنابراین روشن شد که برای نفسی که به مقام امامت رسیده باشد کشف واقعیت های غیر مادی و آگاهی از آن ها از ضروریات مقام وجودی آن نفس به شمار می رود.

جهت سومی که در این بحث مطرح می شود ((معلوم)) یا ((متعلق

ادرak)) است. یعنی چیزی که می خواهیم بشناسیم و به آن دست یابیم. از این نظر بحث ما به مسأله شناخت وجود اشیاء و مراتب آن ها کشیده می شود به تعبیر دقیق و معروف ((معرفة الشيء بعله = شناخت شيء توسط علت های آن)) زیرا ضروري است که با این بعد از بحث نیز آشنا شویم تا بینیم شناخت تفصیلی از سرنوشت چگونه تحقق می یابد و علم، چگونه به آن دست می یابد؟

1. بنابر نظام علی و معلولی حاکم بر هستی، مسأله تشکیکی بودن وجود اشیاء، با برهان ثابت و قطعی می شود. آنچه که در مرتبه مادی اشیاء قرار دارد، رشحه ای از مرتبه قبلی (= بالاتر) آن ها و بلکه پرتو کم فروغ و محدودی از وجود آن است. بنابراین اشیاء دارای وجود دیگری فراتر از ماده و زمان هستند که در ظرف تجرد و دهر قرار دارد و آگاه شدن و اطلاع یافتن از آن در آن مرحله، اطلاع و آگاهی تام و کامل است.

2. اما حوادثی که به اختیار انسان رخ می دهد - که از اعیان (اشیاء) نباشد - آگاهی یافتن از علل آن ها آگاهی یافتن از خود آنها است (یعنی وقتی علل آن ها را بشناسیم خود آن ها را شناخته ایم) زیرا در جای خود ثابت شده است که ((العلم بالعلة علم بمعلولها = علم به علل علم به معلوم آن است)). بنابراین اطلاع کامل از اراده - که یکی از این علل است - و همچنین اطلاع از دیگر علی که یک پدیده را به وجود می آورند، موجب کشف واقع و پیدایش علم می گردد.

3. بالاترین مرتبه وجودی هر شيء از جمله اشیایی که به تجربه

انسان در می آیند، وجود آن در ظرف علم تام خداوند سبحان است و بنابراین علم پیدا کردن انسان به آن به واسطه خداوند و از راه آگاهی بخشیدن او صورت می گیرد.

قرآن کریم نیز از این نتیجه سخن گفته است و برای اشیاء، نوعی وجود فراتر از ماده اثبات کرده و وجود مادی را مرتبه نازل و پایین آن دانسته است و می توان گفت قرآن کریم یک وجود واحد تشکیکی برای همه اشیاء اثبات می کند، همان گونه که در این آیه آمده است:

{وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا حَرَائِفُهُ وَمَا نُنَزِّلُ إِلَّا بِقَدِيرٍ مَّعْلُومٍ} (6)

((و هیچ چیز نیست مگر آنکه گنجینه های آن نزد ما است و ما آن را جز به اندازه ای معین فرو نمی فرسیم)).

اندازه معین از هر شیء همان است که در مرتبه پایین و مادی آن قرار می گیرد و تمام وجود آن شیء نیست. خداوند می فرماید:

{وَلَا حَبَّةٌ فِي طُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ} (7)

((و هیچ دانه ای در تاریک های زمین و هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتابی روشن (ثبت) است)).

بدین ترتیب نحوه ای از وجود ((جمعی)) برای اشیاء است که خداوند متعال آن را کتاب مبین خوانده است. واضح است که صفت مبین (روشن) در اینجا به ذات خداوند بر نمی گردد زیرا هر چیزی برای خداوند این چنین است و خبر دادن از آن معنایی ندارد.

بنابر آیات قرآن کریم ((علم)) می تواند از قسمتی از این کتاب یا

وجود جمعی مطلع شود و این علم به کتاب، توانایی و قدرت بر شیء معلوم را به همراه دارد.

{فَالَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَّا آتَيْنَاهُ قَبْلَ أَنْ يَرَنَّ إِلَيْكَ طَرْفَكَ} (8)

((کسی که نزد او دانشی از کتاب (الله) بود گفت من آن را پیش از آنکه چشم خود را بر هم زنی برایت می آورم))

و سرانجام قرآن کریم می فرماید این وجود جمعی اشیاء در ((امام مبین)) بر شمرده شده است.

{وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ} (9)

((و هر چیزی را در کارنامه ای روشن بر شمرده ایم)).

هر چند مفصلا در تعیین هویت امام مبین اختلاف نظر دارند اما تحقیقات ما در این بحث محکم و استوار است.

.2 . روم: 7

.3 . سجده: 24

.4 . انعام: 75

.5 . تکاثر: 65

.6 . حجر: 21

.7 . انعام: 59

.8 . نمل: 40

.9 . یس: 12

فصل پنجم

گرایش مخالف با مکتب اهل بیت علیهم السلام برای پدیده علم غیب در زندگی پیامبران و صالحان و اولیاء چند اصطلاح به کار می برد از جمله مکاشفه و کرامت و فراتست (زیرکی) که به آنان داده می شود. اکثر فرقه های این گرایش (اصل) این پدیده را قبول دارند ولی در پایه ها و مبانی تحلیلی و ادلہ شرعی برای اثبات آن اختلاف دارند. در سراسر این تحلیل ها و استدلال ها، سستی و ضعف و ناپایداری موج می زند و به نظر می آید که این گرایش از بررسی و ژرف نگری در این مسأله کوتاهی کرده است، شاید به این علت که آنان به امامت که جایگزین نبوت است و عصمت را ایجاد می کند، اعتقاد ندارند، چرا که اعتقاد به علم غیب معصوم، از سوی کسانی که آن را پذیرفته اند مورد بحث و جدل و بررسی های عمیق قرار گرفته است، به گونه ای که این بررسی ها در ساختن مبانی آن به صورت فی و ممتاز نقش داشته است. اما گرایش دیگر، که پس از پیامبر، عصمت هیچ کس را قبول ندارد، با مسأله عصمت به طور سطحی برخورد نموده است و ریشه های آن را دنبال نکرده و ابعاد آن را نشناخته است و مثلاً بین مکاشفه و فراتست و کرامت و علم حضوري معصوم خلط کرده و آن ها را با هم اشتباه کرده است. از این رو مهمترین نظریات تحلیلی آنان درباره این پدیده را بررسی می کنیم:

شوکانی :

او برای اثبات این مسأله به منابع و شیوه های نقلی استدلال نموده و پنداشته است که علم به غیب (نوعی) فراتست است و برای نمونه به این حدیث استناد جسته است:

((اتّقوا فراسة المؤمن فإنَّه يرى بنور الله))

((از فراست و زیرکی مؤمن بپرهیزید که او با نور خدا می بیند))

او خدیفة بن الیمان صحابی پیامبر را به عنوان مصدق این حدیث نام می برد زیرا او با فراست خود منافقان را می شناخت.

اما واقعیت این است که فراست غیر از علمی است که حذیفه داشت زیرا او علم و شناخت نسبت به منافقان را به خاطر شایستگی هایی که داشت از پیامبر دریافت کرده بود پس این علم، موهبتی از سوی خداوند بود و با فراست فرق داشت، هر چند فراست نیز نوعی موهبت الهی است.

گذشته از آن، اشتباه دیگر شوکانی این است که شیطان می تواند در کرامت یا مکافتفه راه یابد و بر آن چیره شود و از آنجا که علم حضوری عطا شده به معصوم از دسترس شیطان به دور است، پس علم معصوم غیر از کرامت یا مکافتفه ای است که در کلام شوکانی آمده است.

او همچنین خبر های درست و مطابق با واقع از سوی کسانی که ولایت یا کرامت دارند را نشانگر درستی و صحت مکافتفه دانسته است اما این امر بعيد است زیرا علم حذیفه با علم دیگران تفاوت داشت. او منافقان را با مکافتفه نمی شناخت هر چند گفته های او درست و مطابق با واقع بود. در مورد کسی که علم حضوری یا مقداری از آن را دارد نیز همین گونه است. شوکانی می گوید:

((مکافتفه امری ممکن الوقوع است و هیچ کس نمی تواند آن را انکار کند و از نمونه های آن، خدیفة بن الیمان است که می توانست منافقان را بشناسد. بنابراین هیچ کس نمی تواند مکافتفات درست و مطابق با واقعی که برای اولیای خدا رخ می دهد انکار کند)).(1)

در این زمینه حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده است:

((از فراست و زیرکی مؤمن بپرهیزید که او با نور خدا می بیند.))

اما باید این مکافتفات را به شرع عرضه کنیم تا از (درستی) آنها مطمئن شویم.(2)

گاهی شیطان برخی از مردم که دارای درک و احساس قوی و عواطفی جوشان هستند می فریبد و به انواع طالع بینی ها و حرکت های عجیب و غریب که با احکام اسلامی سازگار نیست می کشاند. این امور که شطحات (اوہام) نامیده می شود از نظر آنان اسرار و رموز به حساب می آید. ظاهر این افراد، باطن و حقیقت آنان را نشان نمی دهد.

اما این رفتارها (شطحات) عقاید بسیاری از مردم را تباہ و فاسد کرده

و آنان را به کفر و ارتداد از اسلام واداشته است.(3)

2. همان.

3. همان منبع: ص 250.

ابن تیمیه

او کارهای خارق العاده را به چند دسته تقسیم کرده است:

1. مکاففه که از نوع علم است

2. تصرفات و کارهایی که از جنس قدرت و تسلط است.

3. کارهایی که از بی نیازی و دارایی سر چشمه می گیرد.(1)

ابن تیمیه در جای دیگر می گوید: اگر کسی از این امور - که خداوند به او عطا کرده است - در راستای آنچه خدا دوست دارد و می پسندد و باعث نزدیکی او به خدا و بالا رفتن مرتبه او می شود، استفاده کند، بر مقام نزدیکی او به خدا و رسول افزوده می شود. و اگر آنها را در اموری که خدا و رسول از آنها نهی کرده اند مانند شرک و ستمگری و کارهای زشت به کار گیرد، شایسته سرزنش و عقاب است، از این رو در بسیاری از موارد کسانی که توانایی کارهای خارق العاده را دارند، مجازات و عقاب می شوند: گاه به از دست دادن این توانایی همچنان که پادشاهی از حکومت خود عزل می شود یا عالمی علم خود را از دست می دهد، گاهی نیز توفیق مستحبات و کارهای نیک از او گرفته می شود و از ولایت خاصه به ولایت عامه منتقل می شود و گاه به مرتبه فاسقان سقوط می کند و گاهی نیز از

اسلام بر می گردد و مرتد می شود.(2)

این تقسیم بندی برای کارهای خارق العاده یا اموری که مکاففه خوانده می شود، کاملاً با آنچه مکتب اهل بیت عليهم السلام بدان قابل است مغایر دارد، زیرا خداوند پس از آنکه معصوم بنابر تقدیر الهی شایسته دریافت عصمت - که در بردارنده علم حضوری است - شد آن را از او سلب نمی کند. عصمت و همچنین علم حضوری خدادادی را نمی توان بر خلاف اراده الهی به کار بست، زیرا معصوم در اثر این علم شایسته عصمت شده است و خداوند نیز این علم را به امامی که پیامبر منصب کرده است می بخشد تا نبوت را تصدیق کند و دین او را اجرا نماید و مردم را به سوی آن رهنمایی شود، پس گرفتن این علم از امام با غرض الهی که باید پس از پیامبر توسط معصوم تحقق یابد، منافات دارد.

اما می توان کلام ابن تیمیه را این گونه معنا کرد که منظور، نوع دیگری از امور خارق العاده است نه علم خارق العاده خدادادی که بنابر نظر مکتب اهل بیت از لوازم عصمت به شمار می رود.

اما سخنی که این ابی الحدید برای فهم موضوع و نزدیک کردن آن به ذهن گفته است، همه جوانب و تفاصیل مسأله را در بر ندارد و تنها به برطرف کردن تعارض بین آیه:

{وَمَا تَذَرِّي نَفْسٌ مَّا دَأَتْ كَسِيبُ عَدَّا}

و کسی نمی داند که فردا چه به دست می آورد(3)

و علم پیامبر به فتح مکه و جنگ با ناکثان و مارقان بسنده کرده است و می گوید:

این آیه حداکثر می تواند بر نفي علم به آنچه در آینده رخ می دهد دلالت کند اما اگر این عمل از سوی خدا عطا شود، آیه آن را نفي نمی کند زیرا اینکه خداوند پیامبر خود را از آینده آگاه و با خبر سارد، امری امکان پذیراست.(4)

پرداختن به مسأله در این حد، مقصود و خواسته ما را برآورده نمی کند، اما با مذهب اهل بیت علیهم السلام نیز تعارضی ندارد.

1. . كتاب التصوف: ابن تيميه، ص 298، به نقل از التصوف، دکتر اسعد سحمرانی، ص 155.

2. . الفرقان بين اولياء الرضا و اولياء الشيطان: ابن تيميه، ص 151.

3. . لقمان: 34.

4. . شرح نهج البلاغه: ج 1، ص 427

ابن خلدون

از نظر ابن خلدون ولایت و مکافه و علم به غیب، مستلزم کسب علم و رفتار و کردار درست و مطابق با امر و نهی الهی نیست و از این رو وی تأکید می کند که خداوند این ولایت و مکافه و علم به غیب را به مردمانی نادان و احمق بخشیده است. ((مردمی بھلول صفت و کم خرد که به دیوانگان شبیه ترند تا به عاقلان و با این همه مقامات ولایت و حالات صدیقان درباره آنان به صحت بیوسته است، و کسانی از اهل ذوق که با آنان تفاهم دارند اینگونه احوال را از ایشان در می یابند با آنکه آن گروه محجورند و مکلف نمی باشند و در عین حال اخبار شگفت آوری درباره مغیباتی که برای آنها دست می دهد نقل می کنند، چه آن گروه به هیچ چیز مقید نیستند و از این رو در این باره بی هیچ تکلفی سخن می گویند و از شگفتی هایی خبر می دهند، و چه بسا که فقیهان منکر مقامات ایشان باشند چه آنان را از تکلیف ساقط می یابند و معتقدند ولایت جز با عبادت میسر نمی شود، ولی این پندار غلط است زیرا خدا احسان و کرم خویش را به هر که بخواهد ارزانی می فرماید)).(1)

روشن است که ولایت و مکاشفه مورد نظر ابن خلدون غیر از ولایت و علم معصوم است زیرا علم خدادادی معصوم و رفتار و کردار او از یکدیگر جدا نیستند. علت پدید آمدن رفتار و کردار، علم و یقین به وجود شیء و (احساس) نیاز به آن است.

اینگونه نیست که رفتار انسان به علت عدم علم پدید آید یا اینکه با علم او مخالف باشد و الا مانند کسی است که یقین دارد پشت سر او آب وجود دارد و با اینکه نیازمند به آب است در غیر آن جهت به دنبال آب می گردد.

1. . مقدمه ابن خلدون: ج1، ص 204.

فخر رازی

وی در کتاب تفسیر خود⁽¹⁾ تنها کرامت را در قرآن اثبات می کند نه بیشتر، در حالی که ما می خواهیم علم خدادادی را به عنوان یک ویژگی لازم برای معصوم اثبات کنیم. تنها چیزی که می توانیم از مباحث فخر رازی استفاده کنیم امکان کرامت برای غیر معصوم است و نیز اینکه کرامت نمی تواند برای هیچ یک از مردم ولایت را اثبات کند.

اما مذهب ما - برخلاف مبنای فخر رازی - ولایت را تنها به تعیین

پیامبر صلی الله علیه و آله می داند و این امر به نوبه خود بیانگر عصمت است که علم حضوری را نیز در بر دارد. از این رو کرامت از نظر ما نمی تواند راه اثبات ولایت باشد.

1. . التفسیر الكبير: فخر رازی، ج21، ص 91.

فصل ششم

تاریخچه‌ی بحث و گرایش‌های تحلیلی آن از دیدگاه ائمه - علیهم السلام -

وی در کتاب تفسیر خود⁽¹⁾ تنها کرامت را در قرآن اثبات می کند نه بیشتر، در حالی که ما می خواهیم علم خدادادی را به عنوان یک ویژگی لازم برای معصوم اثبات کنیم. تنها چیزی که می توانیم از مباحث فخر رازی استفاده کنیم امکان کرامت برای غیر معصوم است و نیز اینکه کرامت نمی تواند برای هیچ یک از مردم ولایت را اثبات کند.

اما مذهب ما - بر خلاف مبنای فخر رازی - ولایت را تنها به تعیین پیامبر صلی الله علیه و آله می داند و این امر به نوبه خود بیانگر عصمت است که علم حضوری را نیز در بر دارد. از این رو کرامت از نظر ما نمی تواند راه اثبات ولایت باشد.

1. التفسیر الكبير: فخر رازی، ج21، ص.91.

مرحله‌ی نخست:

در عصر امامان

موضوع علم غیب ائمه علیهم السلام در زمان حیات ایشان به عنوان یک پدیده اعتقادی و عملی در محافل شیعیان امامیه شکل گرفت و از سوی شیعیان مورد بحث و جدل و پرسش قرار گرفت. هر کس در احادیثی که در کتابهای حدیثی گرد آمده است با تأمل بنگرد در می باید که این احادیث بیانگر اهمیت بالای این موضوع در نزد ائمه است همچنین در می باید که این مسأله از جنبه تربیتی برای مردم لازم و ضروری است و برای برخورد آگاهانه با آن باید درک و شناخت کاملی از مفهوم آن به دست آورد. به همین جهت پاسخ‌های ائمه درباره این موضوع دارای جنبه‌های گوناگون بوده و در عین حال ابهامات موجود در این زمینه را برطرف نموده است تا از انحراف و لغش در آن جلوگیری شود.

اینک برخی از احادیث مربوط به این موضوع را بررسی می کنیم

حسن بن جهم می گوید:

به امام رضا علیه السلام گفتتم: امیرالمؤمنین علیه السلام قاتل خویش را می شناخت و از مکان و شبی که در آن به شهادت رسید آگاه بود علاوه بر آن هنگامی که فریاد غازهای خانه را شنید فرمود: ((فریادهایی که شیون و زاری به دنبال دارد)) و وقتی ام کلثوم از آن حضرت خواهش کرد: ((امشب در خانه نماز بخوانید و به شخص دیگری فرمان دهید نماز جماعت را برگزار کند.)) حضرت نپذیرفت و در آن شب چندین بار بدون اسلحه از خانه بیرون رفت و هم چنین می دانست که این ملجم - لعنت خدا بر او باد - ایشان را با شمشیر خواهد کشت. با توجه به این امور، جایز نبود امام خود را در معرض خطر قرار دهد؟

امام رضا علیه السلام فرمود: همه این امور درست است (یعنی آن امام به علم غیب از شهادت خویش آگاه بود) اما در آن شب ایشان مخیر شد تا تقدیر خداوند را رقم بزند (یا نزند)(1)

از این حدیث چند نکته به دست می آید:

اول: این اشکال از زمان خود ائمه و در سطح بالایی مطرح بوده

است زیرا یکی از روایان بزرگ از آن سؤال کرده است یعنی حسن بن جهم بن بکر بن اعین، ابومسجد الزراوی الشیبانی که از اصحاب خاص امام رضا علیه السلام بوده و از امام کاظم علیه السلام نیز حدیث نقل کرده و برخی از بزرگان شیعه نیز از او روایت کرده اند.

در کتاب های رجالی به توثیق او تصریح شده و کتاب معروفی دارد که در کتاب های فهارس از آن نام برده شده است.

همچنین در کتب اربعه روایات بسیاری از او نقل شده است.⁽²⁾ او از بزرگان خاندان زراره است، خاندانی که پاییندی آن به مذهب تشیع زبانزد است.

دوم؛ آگاهی امام از زمان شهادت خویش و نیز سخنان و کارهایی که در روایت ذکر شده و نشانه این است که امام شهادت را انتخاب نموده و به آن مبادرت ورزیده است همه اینها در عصر امام رضا علیه السلام اموری مسلم و مشهور بودند.

سوم؛ سؤال راوی این است که علت اقدام امام به این امور چیست؟ و با توجه به اینکه امام می دانستند این امور به قتل ایشان می انجامد چگونه جایز است خود را در معرض آن ها قرار دهند؟ این سؤال در واقع همان اشکال دوم است.

چهارم؛ جواب امام رضا علیه السلام - که فرمودند ((ذلك كان)) - تأییدی بود بر همه سخنان و کارهایی که سؤال کننده بر شمرده بود. عدم مخالفت و انکار امام نسبت به این امور نشانه این است که امام رضا علیه السلام با اعتقاد سؤال کننده درباره علم امام به زمان قتل خویش موافق بودند.

پنجم؛ اینکه امام رضا علیه السلام در پاسخ این سوال، اقدام امام را توجیه نمودند و به اصل علم غیب داشتن امام اعتراض نکردند نشانه قبول این اصل از سوی ایشان است پس اشکال اول وارد نیست.

ششم؛ پاسخ امام - که فرمودند لکنه خیر - آشکارا بیانگر آن است که به حضرت علی علیه السلام در امر مرگ، حق انتخاب را داده شده بود و ایشان نیز کشته شدن را برگزید تا امور بر طبق تقدیرات تعیین شده در غیب پیش رود ، این امر نشانه تسلیم بودن امام در برابر اراده خدا و تن دادن به تقدیر او بود.

عبارت ((خیر)) روش ترین و مناسب ترین معنا برای این بحث است. اما بنابر نسخه ای که ((حین))(3) نوشته شده و علامه مجلسی آن را نقل نموده، معنا چنین است که زمان و هنگام قتل امام بر اساس مقدرات حتمی الهی تعیین شده بود.

بنابراین حدیث مذبور فقط بر علم امام به زمان قتل و نیز بر مبادرت به آن و عدم خودداری از آن دلالت می کند، و هم چنین از حدیث فهمیده می شود که امام بر طبق تقدیر و در راستای آن عمل کرده است. اما بنابر نسخه ای که ((حیر))(4) آمده است هیچ معنایی نمی توان در نظر گرفت زیرا سرگردانی امام نمی تواند توجیهی برای اقدام آگاهانه به قتل خویش به حساب آید، بلکه آن را نقض می کند و علاوه بر آن با عنوان این باب (= علم غیب امام) تناسبی ندارد. بنابراین احتمال آن منتفی است.

شاید این نسخه در اصل ((خیر)) به معنای ((باخبر شد)) بوده است که در این صورت تن دادن به تقدیر و عمل کردن به آن از سوی امام به علت باخبر ساختن و آگاه کردن امام بوده است (یعنی امام را از زمان شهادت آگاه کردن تا به تقدیر تن دهد) اما این احتمال نیز جای تأمّل دارد.

بنابراین بهترین و مناسبترین معنا همان ((خیر)) است که توضیح آن گذشت و بنابر آن، دلالت حدیث بر آگاه بودن امام از زمان شهادت و نیز انتخاب آن کاملاً روشن است.

اما پاسخ اشکال اول (به هلاکت افکیدن خویش) این است که امام موت و قتل خویش را به گونه ای که مقدّر شده بود انتخاب کرد تا اطاعت خود از اراده خدا و عشق و شوق به او و لقای او و نیز فانی شدن در او را آشکار کند و از امامان علیهم السلام نقل شده است که فرموده اند:

((به خشنودی تو خشنودیم و در برابر فرمان تو تسليم هستیم، معبدی جز تو نیست)).

2. شخصی که (در زندان) خدمت امام موسی کاظم علیه السلام رسیده بود می گوید: ((امام خبر داد که مسموم شده است و فردا در حال احتضار خواهد بود و پس فردا به شهادت خواهد رسید)) (5) دلالت این روایت بر آگاهی امام از زمان موت خویش واضح است.

3. امام صادق علیه السلام از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که نزد پدرم امام سجاد علیه السلام آمد، ایشان فرمود:

این شبی است که من از دنیا می روم و در همین شب پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود.(6)

دلالت این حدیث نیز بر آگاهی امام از شب وفات خویش روشن است.

4. شخصی از امام رضا علیه السلام نقل می کند که به او فرمود:

پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به من فرمود: ای علی، آنچه نزد ماست برای تو بهتر است.(7)

روشن است که این سخن، امام را به آنچه نزد پیامبر است فرا می خواند که کنایه آشکاری از مرگ است و خود امام رضا علیه السلام آشکار بودن این سخن را به آشکار بودن وجود مارها در چاه - که در ابتدای حدیث آمده است - تشبيه کرده اند.

5. از امام صادق علیه السلام نقل شده است:

((پدرم به من سفارش کرد که اعمالی را در هنگام غسل و کفن و در قبر گذاشتن او انجام دهم در حالی که هیچ نشانه ای از موت در او نبود. فرمود: پسرم آیا نشینیدی که (پدرم) علی بن الحسین از پشت دیوار ندا می داد: ای مجد بیا، عجله کن)).(8)

این حدیث نیز مانند حدیث قبل بر دعوت به سرای دیگر دلالت می کند و در اینجا قربنه روشن تر است. زیرا امام علیه السلام در هنگام وصیت به اعمال غسل و کفن (تجهیز) این سخن را فرموده است.

دلالت این دو حدیث بر مختار بودن امام و داشتن حق انتخاب واضح است، زیرا صرف دعوت شدن هیچ اجباری در اطاعت کردن و امتحال به دنبال ندارد بلکه متوقف بر پذیرفتن اختیاری است.

6. عبدالملک بن اعین از امام باقر علیه السلام نقل می کند: که فرمود:

خداؤند متعال پیروزی را بر امام حسین علیه السلام عرضه کرد به گونه ای که بین آسمان و زمین قرار داشت و آنگاه به او اختیار داد تا پیروزی یا لقای خداوند را برگزیند و او لقای خداوند را برگزید.

این حدیث آشکارا دلالت می کند که امام علیه السلام مختار بود و خودش لقای خداوند را انتخاب کرد.

1. . کافی: ج1، ص 359

2. . معجم الاعلام من آل اعین الكرام: ص 204، شماره 12.

3. . وقت آن تعیین شد.

4. . سرگردان شد.

5. . بحارالانوار: ج48، ص 247

6. . همان منبع: ج46، ص 313، و شرحزيارة الجامعة: ص 117.

7. . بحارالانوار: ج49، ص 54

8. . مدینة المعاجز: ج4، ص 437، به نقل از کافی ج1، ص 260، ح7.

مرحله ۵ دوم :

دوران پس از غیبت امام معصوم - علیه السلام -

ابتدا آرای برخی از علمای بیشین که به این مسأله پرداخته اند را ارائه می کنیم:

شيخ مفید :

ایشان معتقد است که ائمه علم غیب دارند اما صفت ذاتی آنها نیست و وجوب عقلی ندارد بلکه کرامتی است که خداوند به ایشان داده و در ادلہ نقلی نیز بیان شده است.

وی این عقیده را به همه پیروان مذهب امامیه نسبت داده و تنها

افراد محدودی از غلات را از آن استثنای کرده است. (ایشان می گوید:)

((ائمه از ما فی الضمیر برخی مردم آگاه بودند و اموری را پیش از آن که رخ دهد می دانستند اما این علم و آگاهی جزو ویژگی های لازم آنها و از شرایط امامت شان به حساب نمی آید بلکه خداوند بدین وسیله آنها را گرامی داشته و به آنها این علم را باخشیده است تا مردم از آنها اطاعت کنند و به امامت آنها چنگ زنند. ما این مطلب را از راه عقل به دست نیاورده ایم بلکه از راه نقلی به ما رسیده است. اما این که ائمه علیهم السلام علم غیب مطلق دارند و از همه چیز آگاهند قولی است که بطلان و نادرستی آن آشکار است. زیرا چنین علمی تنها شایسته کسی است که خودش مستقلا به اشیاء علم داشته باشد نه اینکه از علم دیگران بهره ببرد و این ویژگی مختص خداوند عزوجل است. همه پیروان مذهب امامیه بر این عقیده اند مگر گروه هایی که از آنها جدا و منحرف شده اند مانند مفوّضه(1) و غلات (2).)

شیخ مفید در کتاب الارشاد برخی از روایات را در زمینه خبر دادن ائمه چه از زمان گذشته و چه آینده و حتی از آنچه مخاطبان در درون خود پنهان می داند گرد آورده است. این روایات در فصلی که به احوال هر یک از ائمه اختصاص دارد برای دلالت بر امامت ایشان ذکر شده است.

در زمان شیخ مفید سؤال زیر برایشان مطرح شد. به عقیده ما امام می داند چه اتفاقی خواهد افتاد پس چرا امیر المؤمنین علیه السلام با وجودی که می دانست کشته خواهد شد و قاتل خود را می شناخت و از زمان قتل نیز آگاه بود اما به مسجد رفت؟

چرا امام حسین روانه کوفه شد در حالی که می دانست آنها او را و می گذارند و یاری نمی کنند و در آن سفر کشته خواهد شد؟ چرا هنگامی که در محاصره دشمنان بود و می دانست که اگر فقط چند ذراع زمین را حفر کند به آب می رسد. اما حفر نکرد و بر خود سخت گرفت تا اینکه از تشنگی تلف شد؟ چرا امام حسن علیه السلام با معاویه سازیش کرد در حالی که می دانست او پیمان شکنی می کند و وفادار نمی ماند و شیعیان پدرش را می کشد؟

ایشان در جواب سؤال فوق گفته است:

اینکه گفته اند امامیه اجماع دارند که امام هر آنچه اتفاق خواهد افتاد می داند برخلاف واقع است و شیعه هرگز بر این قول اجماع ندارد. اجماع آنها بر این است که امام حکم هر آنچه اتفاق می افتد می داند نه اینکه به خود آنچه رخ می دهد به طور تفصیلی و دقیق، عالم و آگاه باشد. بر این اساس، فرضی که همه سؤالات فوق بر آن مبنی بود، باطل می شود. البته انکار نمی کنیم که ممکن است خداوند علم به خود حوادث را نیز به امام عطا کند، اما قابل نیستیم که امام از آنچه اتفاق می افتد به طور مطلق آگاه است زیرا دلیل و حجتی بر این قول نداریم.(3)

بنابراین جواب، شیخ مفید تا زمانی که این علم از سوی خداوند به امام افاضه نشود، بین علم به احکام و علم به موضوعات (خود اشیاء و حوادث) فرقی نمی گذارد. این قول نیز درست است که امام بر همه آنچه اتفاق می افتد به طور مطلق علم ندارد.

۱. . نام فرقه ای کلامی که معتقد است خداوند به انسان اختیار تام داده و اراده او هیچ تأثیری در زندگی و کارهای انسان ندارد.

۲. . اوائل المقالات: 67. چاپ کنگره شیخ مفید، 77.

۳. . مصنفات شیخ مفید: ج6، ص 69.

شیخ طوسی

نظر شیخ طوسی در این مسأله نیز از پاسخی که به این سؤال داده است روشن می شود. در سؤال فرض شده است که ائمه علم غیب دارند و امام علی بن ابیطالب علیه السلام از قتل خویش در آن شب آگاه بود و امام حسین علیه السلام نیز شهادت خویش را می دانست اما به هر دو امر شده بود که در برابر آن بردبار باشند.

شیخ رحمة الله عليه در پاسخ گفته است:

نقل شده که بزرگان ما در این مسأله اختلاف دارند، برخی از آنان(1) این امر را ممکن و جایز شمرده اند و گفته اند مانعی ندارد که ایشان تعبدآ و از روی بندگی این مصیبت ها را تحمل کرده باشند زیرا قتل هایی که اتفاق افتاده است - هر چند که زشت و ناپسند بوده - اما تحمل آن خوب است و ثواب بسیاری دارد و چه بسا بالاتر از این حد باشد، زیرا بردباری و تحمل، با وجود علم به کشته شدن دشوارتر و سخت تر از

جایی است که احتمال پیروزی و رسیدن به هدف وجود داشته باشد.

برخی نیز گفته اند این امر جایز نیست زیرا دور کردن ضرر و زیان از خود عقلا و شرعاً واجب است. و جایز نیست که تعبدآ و از روی بندگی، یک امر ناپسند تحمل شود زیرا کار پسندیده تعبدآ تحمل می شود و بدون شک قتل هایی که اتفاق افتاده زشت و ناپسند و بلکه زشت ترین زشت ها بوده است.

این بزرگان روایاتی که از امیرالمؤمنین علی علیه السلام درباره آگاهی از قتل خویش رسیده است چنین توجیه می کنند که آن حضرت به طور اجمالی علم داشته و زمان دقیق آن را نمی دانسته است و به همین ترتیب شبی که در آن به شهادت رسید را می دانسته اما لحظه ای که قتل در آن رخ داد نمی دانسته است.

سید مرتضی (رحمه الله علیه) این نظر را پذیرفته است. اما به نظر من این مسأله جای بحث و مناقشه دارد.(2)

شیخ طوسی آرای بیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام در مسأله علم غیب امامان را در دو قول منحصر می‌داند. این دو قول، در اصل علم غیب داشتن ائمه اختلاف ندارند بلکه از این نظر که آیا آنان زمان قتل را به طور دقیق می‌دانسته‌اند یا به طور اجمالی، اختلاف دارند و درباره علم تفصیلی به غیر این امر (زمان قتل) اتفاق دارند که این اتفاق نظر

اقتضا می‌کند امام عالم به احکام باشد.

شیخ طوسی قول علم اجمالی (به زمان قتل) را به سید مرتضی نسبت داده است و بنابراین قول، سید مرتضی در زمینه علم امام به اموری غیر از زمان قتل و از جمله علم به احکام، با مذهب شیعه مخالف نیست.

1. در حاشیه کتاب «تلخیص الشافی» آمده است: منظور شیخ مفید و شیخ کلینی هستند. شیخ کلینی در اصول کافی یک باب مستقل به این امر اختصاص داده است و آن را «باب آن الانمه یعلمون متی یموتون» نامیده است و در آن برخی از روایات ائمه را در اثبات این مطلب آورده است.

2. تلخیص الشافی: طوسی، ج4، ص188-190 و در حاشیه آن آمده است، برای توضیح بیشتر مراجعه شود به مرآة العقول، مجلسی: ج3، ص123؛ بحار الانوار: ج42، ص259؛ الدرة النجفية، بحرانی: ص85 و غیر آن.

علامه حلی

ایشان در پاسخ به سؤال مزبور گفته است:

شاید آن حضرت علیه السلام تنها از وقوع قتل و نیز شب قتل خبر داده و از زمان دقیق آن و یا از امکان آن خبر نداده است و یا اینکه تکلیف امام علیه السلام با تکلیف ما تفاوت دارد. یعنی جایز است امام مکلف شود که خون شریف‌ش را در راه خداوند متعال بدهد، همان گونه که بر یک رزمnde مجاهد نیز استقامت و پایداری واجب است هر چند به کشته شدن او بینجامد و به خاطر آن سرزنش نشود.(۱)

ظاهراً علامه در پاسخ به این سؤال چنین در نظر گرفته است که القای این شبهه از سوی کسانی که به امامت و ضروریات آن معتقدند نیست، بلکه از طرف یکی از مخالفان (اهل سنت) مطرح شده است که به امامت امام اعتقاد ندارد و به شرایط معروف آن از جمله عصمت و علم و غیره پایبند نیست.

بنابراین اگر بخواهیم او را به پذیرفتن علم امام و نیز تصدیق

روايانی که بيانگر آگاهی امام از کشته شدن خویش است - و هیچ کس آنها را انکار نکرده است - وادریم، ناگزیر باید سؤال را به یکی از صورتهايی که علامه ذکر کرده است پاسخ دهیم، یعنی یا اینکه خبر داربودن امام را محدود بدانیم

و بگوییم امام تنها از اصل قتل و شخص قاتل خبر داشته است نه از زمان دقیق آن، یا اینکه امام از یک مکان معین خبر نداشته است.

بنابراین دو فرض، علم امام یا اقدام ایشان به قتل (یعنی رفتن به مسجد) منافاتی ندارد، زیرا از زمان و مکان دقیق قتل باخبر نبوده است تا وظیفه داشته باشد از آنها اجتناب کند، پس این اشکال که امام خود را به هلاکت افکنده است وارد نیست.

اما پاسخ سوم علامه حتی برای سؤال کننده ای که به امامت معتقد

باشد نیز مناسب است. آن جواب این است که امام وظیفه و تکلیف خاصی دارد و باید تعبدًا به آن عمل کند همانند رزمnde ای که وظیفه دارد بجنگد هر چند به شهادت برسد، بنابراین امام مانند رزمnde ای که به شهادت می‌رسد، مورد نکوهش قرار نمی‌گیرد و درباره او گفته نمی‌شود که خود را به هلاکت انداخت، زیرا عمل او از روی اطاعت است و حرام و گناه نیست.

.1 . اجوبة المسائل المنهائية: ص 148

مرحله‌ی سوم : از نظر علمای معاصر

علمای معاصر به تحلیل و توضیح این مسأله بیشتر پرداخته اند که به برخی از آنها به طور کوتاه اشاره می‌کنیم:

کاشف الغطاء

از نظر ایشان امام حسین علیه السلام به سرنوشت خوبیش علم داشت اما در عین حال قانون بداء در آن جاری بود و می‌توانست آن را دگرگون کند به دیگر سخن تصویری کم رنگ و مبهم از امور برای امام حسین علیه السلام قابل مشاهده بود.

وی می‌گوید:

((بدون شک ائمه علیهم السلام با اخباری که پیامبر از وحی دریافت کرده بود، از همه وقایع آگاه بودند اما احتمال می‌دادند که بداء - که در لوح محو و اثبات قرار دارد - در آن راه یابد و در علم مکنون که خداوند آن را به خود اختصاص داده است، چیزی برخلاف آن وجود داشته باشد)).(1)

این علم را که ممکن است تبدیل به جهل شود و خلاف واقع باشد تنها با مسامحه می‌توان علم نامید، زیرا علم چیزی است که واقعیت را روشن و آشکار می‌کند اما چیزی که به نظر می‌آید واقعیت را نشان می‌دهد به رتبه ظن و گمان تنزل پیدا می‌کند و به مرتبه علم راه نمی‌یابد مگر اینکه وضعیت آن تغییر کند و از دایره فانون بداء بیرون

رود. این نکته جای درنگ فراوان دارد.

پس به این نتیجه می رسیم که دیدگاه مزبور - بر فرض که آن را بپذیریم - نمی تواند جواب مسئله را به یک نقطه ارجاع دهد.

. . جنة المأوي: ص 42

شہید صدر

شعار اول: حتمی بودن قتل

عده اي از جمله عبدالله بن زبير به امام حسین عليه السلام اعتراض مي کردند و مي گفتند، چرا (از مکه) خارج مي شوي؟ امام عليه السلام در جواب مي فرمود:

من جه خارج شوم و جه خارج نشوم به هر حال کشته خواهم شد.

بنی امیه مرا نخواهند کرد حتی اگر در سوراخ حشره ای باشم مرا بیرون خواهند آورد و خواهند کشت، من هر جا که باشم بنی امیه مرا دنبال می کنند. بنابراین من در هر حال چه در مکه باشم و چه از آن خارج شوم کشته می شوم و بعثت این است که در مکه کشته نششم تا حمت آن شکسته نشود.

این شعار گذشته از واقعی بودن آن، با روحیه خودباختگی و ناالمیدی حاکم بر امت در آن زمان نیز هماهنگ است. هیچ منطقی نمی توانست در احساس، ناالمیدی و نأسی که امت اسلامی در آن به سب می برد نفوذ کند

و حركت امام حسن عليه السلام ما تبس نهاد. امام حسن عليه السلام فرمود:

((من به هر حال کشته می شوم) و همه ظواهر نیز به این امر گواهی می داد. همه قراین و شواهد حاکی از این بود که بنی امیه مصمم هستند امام حسین علیه السلام را حتی اگر به پرده های کعبه درآویخته باشد به قتل برسانند هر چند از راه ترور. بنابراین مطرح کردن این شعار برای روشن شدن موضع امام علیه السلام بسیار مناسب بود و علاوه بر آن روحیه خودباخته و نامید (مردم) را نیز قانع می ساخت و در عین حال یک شعار واقعی بود.

شعار دوم : غیبی بودن مسأله‌ی قیام

اشخاص دیگری نزد امام علیه السلام می آیند و به او اعتراض می کنند. می گویند چرا می خواهی (از مکه) حرکت کنی؟ مجد بن حنیفه در ابتدای شب می آید و امام را با اندرزهای متعدد نصیحت می کند. امام علیه السلام می فرماید:

درباره آنچه گفتی فکر می کنم، مجد بن حنیفه بر می گردد و در پایان شب می شنود که امام حسین علیه السلام به راه افتاده است. به سرعت نزد او می آید و شتر آن حضرت را می گیرد و می گوید: ای برادر قول دادی که فکر کنی.

امام علیه السلام فرمود: آری اما هنگامی که شب خوابیدم رسول الله صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به من فرمود تو کشته می شوی.(1)

(این بار) امام این گونه پاسخ می دهد و می گوید: برنامه و دستوری غیبی است که از عالم بالا صادر شده است. شخصی که دارای روحیه نامیدی و خودباختگی است، اگر به امام حسین علیه السلام و خواب آن حضرت ایمان داشته باشد، نمی تواند این فرمان غیبی صادر شده از عالم بالا را انکار کند. امام حسین علیه السلام درباره رؤیای خود با عبدالله بن زبیر - که به آن رویا ایمان نداشت - سخن نگفت بلکه آن را برای مجد بن حنفیه و افرادی مانند او بازگو نمود.

بنابراین شعار دیگری که امام حسین علیه السلام مطرح کرد حتمی بودن مرگ از سوی عالم بالا بود؛ اینکه یک فرمان غیبی و آسمانی بر او واجب کرده است که بمیرد، خودش را فدا کند، خودش را به خطر بیندارد و به این سفر که به قتل می انجامد برود.

1. الملهوف على قتلي الطفوف: ابن طاووس، ص 128.

شعار سوم : ضرورت پذیرفتن دعوت های اهل کوفه

در جای دیگر امام علیه السلام شعار سومی را مطرح می نماید و هنگامی

که در طول راه مکه تا عراق در منزل های متعدد به اشخاصی برخورد می کرد که به او نصیحت می کردند به سمت عراق نرود، به آنان می فرمود:

((من از مردم کوفه دعوتنامه هایی دریافت کرده ام که به سوی آنان بروم، شرایط در کوفه فراهم شده است تا به آنجا بروم و حقی را به پا دارم و باطلی را نابود سازم)).

امام سفر خود را چنین وانمود و تحلیل می کرد که پاسخ و

واکنشی است (به خواست مردم کوفه) چرا که امت به حرکت درآمده و اراده کرده است و بدین ترتیب حجت بر امام تمام شده است و باید حرکت کند.

در واقع امام حسین علیه السلام در حرکت جهادی خویش به این اکتفا نمی کرد که مردم از او درخواست کنند والا بیش از هر چیز و در گام نخست با رهبران پایگاههای مردمی خویش در بصره مکاتبه نمی کرد و آن ها را به حرکت فرا نمی خواند.

اما در عین حال امام علیه السلام این جنبه (دعوت مردم کوفه) را بیش از جنبه دیگر منعکس می کرد زیرا این جنبه با روحیه خودباخته مردم هماهنگی و سازگاری بیشتری داشت، یعنی روحیه نالمیدی مردم در برابر انسانی که می گوید از من دعوت کرده اند و شرایط این دعوت برای پاسخ گویی و حرکت به سوی دعوت کنندگان مناسب است، جوابی ندارد.

طبعیتاً فرق بسیاری است بین کسی که ابتداء و خود به خود حرکت می کند و کسی که در پاسخ به جمعیتی که به او و به رهبری و پیشوایی او ایمان دارد، حرکت می کند. افراد مأیوس و خودباخته (درباره فرد اول) می گویند او شتابزده عمل می کند، به عاقبت کار نمی اندیشد، خودش را به خطر افکنده است، اما هنگامی که این حرکت در پاسخ به دعوت جماعتی باشد که همه فضاهای و شرایط لازم برای دعوت را فراهم کرده است، این روحیه نالمیدی و شکست پذیری درباره آن نمی گوید: این اقدامی حساب نشده و کودکانه و بررسی نشده است.

همه شعارهایی که امام حسین علیه السلام مطرح نمود واقعی بود و در عین حال با خط مشی و تفکر امتي که از نظر روحی و فکری و روانی خودباخته و شکست خورده بود هم خوانی داشت.

شعار چهارم : ضرورت قیام بر ضد سلطان ستمگر

امام حسین علیه السلام در کنار همه این شعارها، شعار واقعی را نیز مطرح می نمود و تأکید می کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است:

((هر کس سلطان ستمگری را ببیند که به غیر احکام خداوند حکم می کند و با قول یا فعل خود برای تغییر آن سلطان اقدام نکند سزاوار است خداوند او را به جایگاه آن سلطان (جهنم) وارد سازد.))

امام حسین علیه السلام در کنار شعارهایی که با آن ها به عمل خود در برابر نگرش امت مشروعیت می بخشد، همواره شعار واقعی و زنده ای را مطرح می کرد که بی تردید پایه و اساس روحیه نوینی بود که او می خواست در ساختار این امت اسلامی پدید آورد.(1)

1. . الفکر الاسلامی: شماره 17، ص.70.

سید محمد حسن طباطبائی

وی می گوید:

آیا سید الشهداء در سفر خود از مکه به کوفه می دانست که به شهادت خواهد رسید یا نه؟ به دیگر سخن آیا ایشان به قصد شهادت به سمت عراق حرکت کرد یا به قصد تشکیل یک حکومت اسلامی دادگستر؟

امام حسین علیه السلام در عقیده شیعیان، امامی است که اطاعت از او واجب است. او سومین جانشین پیامبر و دارای ولایت کلیّه است، امام به اذن خداوند متعال به اشیاء و رویدادها علم دارد. همچنین به همه حقایق عالم هستی در هر شرایطی که باشد - اعم از اینکه در محدوده حس و قابل تجربه باشد یا بیرون از دایره حس و تجربه - علم دارد، مانند موجودات آسمانی و حوادث گذشته و رویدادهای آینده، بر این مطلب اینگونه استدلال می کنیم:

الف : از راه نقلی

روایات متواتری در کتاب های جامع حدیثی شیعه مانند کافی، بصائر، کتاب های صدوق، بحار الانوار و غیره هست که بیش از حد شمارش است. از این روایات بر می آید که امام از طریق موهبت الهی - نه راه اکتسابی و تحصیلی - از هر چیز آگاه است و به هر چیز بخواهد، به اذن خدا و با کمترین توجه، علم پیدا می کند.

آیاتی در قرآن کریم هست که علم غیب را منحصر در ساحت مقدس خداوند می دارد اما استثنایی که در آیه در:

(عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَالَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ)(1)

((دانای نهان است، و کسی را بر غیب خود آگاه نمی کند، جز پیامبری را که از او خشنود باشد))

آمده است، روشن می کند که اختصاص داشتن علم غیب به خداوند متعال به این معناست که این علم به طور مستقل و ذاتی، تنها از آن خداوند است و هیچ کس حز او چنین علمی ندارد. اما پیامبران برگزیده می توانند این علم را از خداوند متعال فرا بگیرند و همچنین برگزیدگان دیگری نیز می توانند آن را از پیامبران بیاموزند. در بسیاری از روایات آمده است که پیامبر و نیز هر امامی در آخرین لحظات حیاتش علم خود را به امام بعدی می سپارد.

ب: از راه عقلی:

براهینی وجود دارد که بر اساس آن امام علیه السلام - به حسب مقام نورانی اش - کاملترین انسان عصر خویش و مظہر تام اسماء و صفات الهی است و به طور بالفعل به همه وقایع فردی و شخصی علم دارد و به حسب گوهر وجودی اش به هر سو روی گرداند همه حقایق برای او آشکار می گردد.

این براهین با یک سلسله مسایل عقلی، درهم پیچیده است که سطح آن بالاتر از این مقاله است و لذا آن را به بحثی دیگر وامي گذاریم.

در اینجا نکته ای هست که باید به آن توجه کنیم: چنین علمی - که

با ادله عقلی و نقلی ثابت شد - غیر قابل تخلّف یا تغییر است و در اصطلاح، علم به چیرهایی است که در لوح محفوظ، ثابت است و یا با خبر بودن از اموری است که قضای خداوند به آن تعلق گرفته است.

لازمه بیان فوق این است که هیچ گونه رابطه ای بین متعلقات این

علم و هر نوع تکلیف وجود ندارد، زیرا متعلقات این علم، حتمی الواقعهند. همچنین ارتباطی بین اراده انسان و متعلقات این علم وجود ندارد، زیرا هرگاه رابطه بین تکلیف و فعل، رابطه امکانی باشد و انجام و ترك آن، هر دو در اختیار مکلف باشد، خواست و اراده انسان به آن فعل تعلق می گیرد، اما اگر فعلی حتمی الواقعه و متعلق قضای حتمی الهی باشد محل است که مورد تکلیف واقع شود.

اینکه مثلا خداوند متعال به بندۀ اش بگوید بر تو واحب است عالمی را که انجام و ترك آن برای تو امکان پذیر است انجام بدھی درست و صحیح است، اما محل است که بگوید، بر تو واحب است عالمی که بنا بر مشیت تکوینی و قضای حتمی من مسلمًا پدید می آید و در تحقق یافتن آن هیچ شک و تردیدی وجود ندارد، انجام بدھی یا ترك کنی، زیرا چنین امر یا نهیی لغو و بی اثر است.

بنابراین در مواردی که وقوع و عدم وقوع فعل امکان پذیر است انسان می تواند دارای اراده باشد و همچنین می تواند مقصود، هدفی داشته باشد و برای محقق ساختن آن سخت تلاش کند، اما در مواردی که یقیناً رخ می دهد و تغییر و تأخیر در آن محل است و قضای حتمی خداوند به آن تعلق گرفته است، اراده انسان نمی تواند نقشی داشته باشد.

اراده انسان نمی تواند امری از این نوع را که ناگزیر تحقق می یابد طلب کند یا فرو بگذارد.

از آنچه گذشت روشن می شود که:

1. علم خدادادی امام در کارها و تکالیف خاص او تأثیری ندارد به طور کلی هر امر الزامی از آن جهت که قضای حتمی الهی به آن تعلق گرفته است هیچ ارتباطی با امر یا نهی یا عمل و نیت انسان ندارد. آری چیزی که متعلق قضای حتمی خداوند مشیت قطعی او است می تواند مورد رضایت و خشنودی (انسان) قرار گیرد همان گونه که سید الشهداء علیه السلام در آخرين لحظات عمر خود و در حالی که در خاک و خون غلطید فرمود:

((به قضای تو خشنودیم، در برابر فرمان تو تسليم هستیم، معبدی جز تو نیست))

و همچنین در خطبه ای که هنگام بیرون آمدن از مکه خواند فرمود:

((خوشنودی خدا خوشنودی ما اهل بیت است)).

2. حتمی بودن فعل انسان از جهت تعلق گرفتن قضای الهی به آن، با اختیاری بودن آن از جهت نقش و تأثیر در اراده و اختیار ما منافات ندارد، زیرا قضای الهی به همه جزئیات فعل تعلق می گیرد نه فقط به مطلق فعل. مثلاً خداوند اراده می کند که شخصی یک عمل اختیاری را به اختیار خود انجام دهد، در این حالت تحقق یافتن این عمل اختیاری از آن جهت که اراده حتمی خداوند به آن تعلق گرفته، امری غیر قابل اجتناب است و در عین حال برای انسان اختیاری است و با او رابطه امکانی دارد.

3. اینکه ظاهر کارهای امام را می توان با عمل و اسباب ظاهري تحلیل کرد نمی تواند دلیل بر عدم وجود علم خدادادی یا گواه بر جهل امام نسبت به وفایع باشد، گفته می شود: اگر سید الشهداء علیه السلام از آنچه اتفاق افتاد آگاه بود پس چرا مسلم بن عقیل را به عنوان نماینده خود به کوفه فرستاد؟ چرا صیداوي به اهل کوفه نامه نوشت؟ چرا خودش را به هلاکت افکند؟ در حالی که خداوند متعال می فرماید:((لا تلقوا بأيديكم على التهلكة)) چرا؟ آنچه گفتیم پاسخ همه این سؤالات را می دهد و تکرار آنها معنایی ندارد.

قرآن کریم تأکید می کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و همچنین امامانی که

از خاندان پاک آن حضرتند همگی انسانهایی هستند مانند سایر انسان ها و کارهایی که در طول حیات خویش انجام می دهند مانند کارهای سایر انسانها، به اختیار خود و بر پایه علم عادی صورت می گیرد.

امام علی علیه السلام مانند دیگران نیکی و بدی و سود و زیان را تشخیص می دهد و همه کارها نیز از راه علمی انجام می گیرد. هر کاری را که شایسته و نیکو باشد آن را اراده می کند و برای انجام آن تلاش می نماید، و هر زمان که عوامل و اوضاع و احوال مناسب باشد غایای و اهداف آن کار تحقق می یابد و اگر اسباب و شرایط نامناسب باشد اهداف آن محقق نمی شود. علمی که امام - با اذن خدا - به همه جزئیات حوادث گذشته و آینده دارد، تأثیر در کارهای اختیاری او ندارد، که توضیح آن گذشت.

امام مانند، دیگر افراد بشر، بندۀ خدا و مکلف به مقررات و تکالیف دینی است و با توجه به جایگاه رهبری - که خداوند به او عطا کرده است - باید آن تکالیف را با شیوه های عادی بشری انجام دهد و نیز همه تلاش خود را در راه زنده کردن کلمه حق و محافظت از دین به کار گیرد.(1)

تأملی در روایت: ((و إنهم لايموتون إلا باختيار منهم)) (2) از کتاب کافی.

آقای جلالی سخنان مرحوم کلینی را چنین خلاصه کرده است، عبارت:

((وانهم لا يموتون الا باختيار منهم)) که مرحوم کلینی در عنوان باب آورده است بدین معناست که موت الهی - که خداوند بندگان خویش و دیگر موجودات را بدون استثناء، با آن مقهور و مغلوب خود ساخته و تنها اوست که باقی می ماند - ناگزیر امامان را نیز شامل می شود و راه فراری از آن ندارند، اما برجستگی و برتری آنها در برابر دیگر مخلوقات این است که خداوند اختیار موت آنها را به دست خودشان قرار داده است این امر می رساند که:

اولا: آنها در هنگام موت اختیار دارند تا اجل های معلق را قبل از آنکه حتمی شود برگزینند، این انتخاب که به خاطر شوق آنها به لقای هر چه زودتر خداوند و نیز به منظور دست یافتن به آثار و نتایج بزرگی که بر شهادت آنها در آن زمان مترب است انجام می گیرد، از روی اختیار و اراده و علم آنهاست. این سخن با اختیاری و غیر اجباری بودن اقدامات ائمه و نیز مطابقت آن با قضا و قدر الهی سازگارتر و مناسب تر است و بدین معناست که خداوند از آنها خواسته است که آن کارها را انجام دهند بدون اینکه ضرورت و اجباری در میان باشد، چرا که اگر انجام آن کارها قضای حتمی و اجل قطعی باشد چگونه در آن اختیار دارند؟ و پذیرفتن و موافقت با امری که امکان تغییر در آن نیست و گزینه دیگری در کنار آن وجود ندارد چه معنایی دارد؟

ثانیاً: آنان می توانند نوع مرگ خویش را انتخاب کنند که مثلا کشته شدن با یک ضربه شمشیر باشد همان گونه که امیرالمؤمنین علی علیه السلام برگزید یا با نوشیدن سم یا خوردن غذای مسموم باشد همان گونه که بیشتر امامان انتخاب کردند و یا با جدا کردن مفصل ها و بریدن رگ ها و تن دادن به تیغ ها و دردهای جنگ و نبرد و تحمل تشنگی باشد همانگونه که امام حسین علیه السلام اختیار کرد.

با توجه به عام بودن عنوان ((الايومتون الاباختيار منهم)) می توان آن را بر همه این امور حمل کرد. هر چند در معنای دوم، این استبعاد و ناسازگاری مهم اجتماعی نهفته است که ائمه علیهم السلام با توجه به شرایط، رویدادها و قراین و شواهد پیرامون خود و بدون نیاز به استفاده از غیب می دانستند که خلفای ستمگر و کسانی که با زور بر مردم و شهرها حاکم شده بودند، با هر وسیله ممکن افدام به کشتن آنها می کردند، زیرا آنها حکومت های فاسد و بیدادگر را که به ناحق و به نام اسلام بر مردم حکومت می کردند و با رفتارهای زشت خود چهره درخشان اسلام را خدشه دار می کردند، مطرود و مردود می دانستند و از این رو آنان نمی توانستند وجود ائمه را تحمل کنند.

ائمه اطهار علیهم السلام نماد اعتراضی بر حق و پویا (علیه حکومت ظالمان) بودند و هر چند (در ظاهر) ساكت بودند و به اسلحه آهنهای دست نمی برند اما وجود شریفشان بمب هایی بود که هر زمان قابل انفجار بود، رهنمودها و ارشاداتشان فریادها و بانگ هایی بود که علیه اهل باطل طنین انداز می شد و درس ها و منش و رفتارشان جرقه هایی بود بر ضد آن حکومت ها (با این اوضاع) دستگاههای فاسد چگونه می توانستند وجود ائمه علیهم السلام را یک لحظه تحمل کنند؟

ائمه علیهم السلام می دانستند که سرانجام آنها، در برخورد با این ستمگران، مرگ است. می دانستند که ظالمان برای آنان توطئه چینی می کنند و در کمینند تا آنها را به سختی و گرفتاری مبتلا سازند و برای کشتن آنها و رهایی

از وجودشان نقشه می کشند و (از سوی دیگر) تلاش می کنند تا جنایات خود را مخفیانه و پنهانی مرتكب شوند تا مسئولیتی نداشته باشند و در برابر تاریخ مؤاخذه و بازخواست نشوند. اگر از بین بردن ائمه پنهانی و به شیوه ای که آنان مایل بودند انجام می گرفت برای اهدافشان سودمندتر و کاراتر بود.

اما ائمه علیهم السلام باید نیرنگ ها و آسیب های ستمگران جنایتکار را نقش بر آب می کردند و در این شرایط مهم و خطرناک ابتکار عمل را به دست می گرفتند و خودشان بهترین شکل مرگ را بر می گزینند تا مظلومیتشان را آشکار کند و بر ستمگری های آنان فریاد برآورد و قاتلانشان را رسوا سازد و جنایت ها و نیرنگ هایی که بر آنها روا رفته است علنی کند و از هدر رفتن جان و خون پاکشان حلوگیری کند.

اگر امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خانه خود یا در یکی از کوچه های بیرون مسجد کشته می شد چه کسی شایعات دروغینی که بنی امیه در بین مردم شام پراکنده بودند که علی علیه السلام نماز نمی خواند، تکذیب و محکوم می کرد؟

هنگامی که مردم شنیدند علی علیه السلام در مسجد کشته شده است به جعلی و دروغین بودن آن شایعات گمراه کننده پی برند.

اگر امام حسین علیه السلام در مدینه کشته می شد چه کسی از دادخواهی های او مطلع می شد حتی اگر در مکه نیز کشته می شد علاوه بر اینکه او را سرزنش می کردند که با قتل او به حرم اهانت و بی احترامی شده است، خون او در میان غوغای و هیاهوی حجاج به هدر می رفت. اگر امام حسین علیه السلام در سرزمینی غیر از کربلا کشته می شد، در کجا؟ و چگونه؟ و در این صورت تفسیر روایات و اخباری که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره فرات، کربلا و خاک سرخ رنگ آن نقل شده بود چه می شد؟

این انتخاب امام حسین علیه السلام - گذشته از معانی عرفانی ای که به آن خواهیم پرداخت - نشانه تدبیری حکیمانه، بینشی سیاسی، نگرشی دقیق و تصمیمی راسخ است که ائمه علیه السلام در زندگی سیاسی خود در برابر ستمگران به کار بستند؛ ستمگرانی که همه نیروها و قدرت ها را در دست داشتند و همه آزادی ها را حتی آزادی انتخاب کمیت، کیفیت، زمان و مکان مرگ را از مردم گرفته بودند.

ائمه علیهم السلام با تدبیر حکیمانه خود از تحت سلطه حاکمان در این میدان بیرون آمدند و از اراده آنان فراتر رفند و زمان انتخاب را به دست گرفتند و عالی ترین و آرمانی ترین شیوه مرگ را برگزیدند که این امر در آن شرایط دشوار و طاقت فرسا یک پیروزی چشمگیر به شمار می رود.

آیا محافظت از جان و میل به عدم خونریزی و ترس از کشته شدن می تواند مانع از ادای واجب شود و راه مسئولیت بزرگ محافظت از اسلام و حریم مقدس آن را سد کند؟ علاوه بر آن که پس از دعوت ها و کمک خواستن های پی در پی، حجت بر امام تمام شده بود.

گذشته از آن آیا پس از گذراندن مراحل مبارزه که کمترین نتیجه پیش بینی شده در آن کشته شدن است، آیا محافظت از جان معقول است.

بزید تصمیم قطعی گرفته بود که امام حسین علیه السلام را بکشد زیرا او را تنها سدی می دید که مانع بهره برداری از تلاش های پدرش برای تشکیل سلطنت ستمگر اموی است. بنابراین ناچار بود امام را از سر راه بردارد.

حکومت اموی آرزو می کرد امام حسین علیه السلام بی حرکت و آرام باشد - هر چند برای یک لحظه - تا بتواند او را هدف بگیرد و به قتل برساند و چقدر خوب بود اگر قتل امام حسین علیه السلام به صورت پنهانی و ترور انجام می گرفت تا خونش پایمال شود و دادخواهیش به هدر رود.

امام حسین علیه السلام اعلام کرده بود که آنها دوست دارند او را اینگونه بکشند و در این کار مصمم و جدی هستند حتی اگر او را در سوراخ حشره ای بیابند. بزید به مزدورانش دستور داده بود که حسین علیه السلام را در هر کجا که یافتند بکشند، هر چند به پرده های کعبه درآویخته باشد. حال چرا امام بر آنان پیشی نگیرد و بهترین زمان و بهترین مکان و بهترین شکل کشته شدن را انتخاب نکند؟

زمان ((عاشرها)) است که در عالم غیب ثبت شده و در صحیفه های گذشته ضبط گردیده است و اخبار غیبی دیگری که به آن ها خواهیم پرداخت.

مکان ((کربلا)) است؛ سرزمینی که از زمان انبیا [ی پیشین] نام آن بر سر زبان ها بوده است.

و اما کیفیت قتل خویش را اینگونه برگزید: نبردی شهادت طلبانه

و بی پروا، نبردی که طین قهرمانی ها و چکاچک شمشیرهایش باقی است. و فریادهای حسین علیه السلام که روشنگر اهداف و مظلومیت های او است، در گوش تاریخ - تا زمانی که ادامه دارد - طین انداز است و آسایش ستمگران و تحریف کنندگان حقایق را پریشان می کند.

امام حسین علیه السلام با این اقدام، نام خود و ماجراهای کشته شدنش را در صفحه های روزگار جاویدان ساخت تا از خیانت تحریف گران و انکار کنندگان و نیرنگ و تزویر حیله گران در امان باشد و همچون حق و دین، جاوید بماند.(3)

در پایان گفتني است، شیخ کلیني که به گواهي نجاشي ((موثق ترین و استوارترین شخص در نقل حدیث است)).

کتاب خود ((کافی)) را بر پایه ای محکم تأليف نموده است. و از جمله شواهد محکم بودن کتاب این است که بابی را تحت عنوان ((باب نادر في ذكر الغيب)) مطرح نموده و در آن احادیثی که اشکال اول را حل می کند و همچین احادیثی که در پاسخ به سؤال ((أتعلمون الغيب))(4) از ائمه عليهم السلام صادر شده است را گرد آورده است و نتیجه این باب را موضوع برای باب های بعد قرار داده است.

از جمله این احادیث، حدیث حمران بن اعین است که به امام باقر علیه السلام عرض کرد: نظر شما درباره آیه ی شریفه:

{عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَالَى غَيْبِهِ أَحَدًا}

((دانای نهان است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی کند)).(5)

چیست؟ امام باقر علیه السلام فرمود:

{إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَّسُولِ

((جز پیامبری را که از او خشنود باشد))(6)

و به خدا سوگند مجده صلی الله علیه و آله جزو کسانی بود که خداوند از او خشنود بود.(7)

کلینی (رحمه الله عليه) ترتیب کتاب خود را ترتیبی روشمند و برهانی قرار داده است تا نتایج حتمی خود را به شکل منطقی و قابل قبول ارایه دهد و به این شکل کتاب خود کافی را سدی برای دین قرار داده است که کافران نمی توانند با شباهه ها و تشکیک های خود در آن رخنه کنند و بر آن پیروز شوند.(8)

1. . علم الامام و نهضة سید الشهداء، طباطبائی: ص 45-49.

2. . مucchomien (ع) فقط با اختیار خویش می میرند.

3. . الحسین × سماته و سیرته: ص 112.

4. . آیا شما علم غیب دارید؟

5. . جن: 26

6. . جن: 27

7. . کافی: ج1، ص 256، ح2. و بیشتر مفسرین از شیعه و سنی این معنا را پذیرفته اند.

8. . مجله تراشنا: شماره 37، سال نهم، ص 98، مجدرضا جلالی.

نتیجه ی بحث

در خلال این بحث ثابت شد که نوع انسان به گونه ای آفریده شده است که از ارتباط با غیب بی نیاز نیست به طوری که مسئولیت های مکتبی و دینی او متوقف است بر،

اولاً: ارتباط با غیب و

ثانیاً: شناخت آن به منظور تعامل با آن،

چرا که محقق ساختن اهداف الهی متوقف بر آگاهی از عالم پهناور غیب است، همچنین تعارضی میان آزادی و اراده انسان و روند هستی که بر پایه جبر استوار است وجود ندارد، زیرا انسان مجهز به علم است که به وسیله‌ی آن از اسرار هستی و حرکت علی و سرانجام آن آگاه می‌شود. این علم از عصمت - که انسان را از سوء استفاده کردن از این اسرار باز می‌دارد - جدا نیست. زیرا عصمت به این معناست که مقصوم با این علم حقایق اشیاء را آن گونه که هست، به طور واضح و تردید ناپذیر درک کند و آن را در راستای دین به کار برد.

مقصود از این علم، علمی نیست که با تلاش و کوشش قابل اکتساب باشد زیرا چنین علمی نافع و محدود است در حالی که دین برای این علم نقش کامل و مهمی در نظر گرفته است، بنابراین مقصود علم حضوری است که از سوی خداوند متعال عطا می‌شود.

علم امام و علم خداوند جدای از یکدیگرند و با هم فرق دارند. زیرا علم خداوند قدیم و عین ذات اوست و قبل از معلومات وجود داشته است اما علم حضوری امام هیچ یک از این ویژگی‌ها را ندارد زیرا حادث و غیر ذاتی است و بعد از معلومات پدید آمده است بنابراین علم امام عرضی و موهبتی از سوی خداوند است و اتحادی بین این دو علم نیست.

آیات بسیاری از قرآن کریم درباره علم غیب در زندگی پیامبران و صالحان همچون حضرت یوسف، حضرت سلیمان و حضرت عیسی و حضرت داود علیه السلام سخن گفته است.

بین آیاتی که علم غیب را در خداوند متعال منحصر می‌داند و از غیر او نفي می‌کند و آیاتی که علم غیب را برای غیر خداوند اثبات می‌نماید تعارضی وجود ندارد. چرا که دسته اول علم غیب را بالأصله (و به طور استقلالی) اثبات می‌کند و دسته دوم بالتبع (و وابسته به علم خداوند) علاوه بر آنکه علم حضوری مقصوم دارای تداوم و استمرار است و منظور از آن، علم به همراه توانایی و قدرت است نه علم تنها.

همان گونه که در معرفت شناسی بیان شده، حقیقت علم، آشکار کردن واقعیت است و علم یا کشف واقعیت، پدیده‌ای فراتر از ماده است، زیرا ویژگی‌های ماده بر آن منطبق نیست، پیدایش علم و کشف واقعیت، تنها در اثر اتصال وجودی و واقعی بین نفس و شئی که می‌خواهیم بشناسیم صورت می‌گیرد. بنابر آنچه مشهور است، ابزارها و شیوه‌های ارتباط علمی با واقعیت عبارتند:

1. حواس

2. عقل

3. ارتباط مستقیم با شیء بدون واسطه بودن حس یا عقل، که آن را شناخت شهودی یا قلبی می‌نامند. این ابزارهای تحصیل علم برای همگان بدون استثنای قابل دسترسی است.

از سویی بنابر پژوهش های روان شناسی فلسفی، نفس انسان دارای مقامات و مراتبی است و توانایی درک کلیات را نیز دارد و بالاترین مرتبه آن، ادراک قلبی یا شهودی یا علم حضوری به واقع نام دارد. خود این مرتبه نیز دارای درجات و مراتبی است که پایین ترین آن رؤیاهای صادقه، مرتبه متوسط آن الهام و سخن گفتن فرشتگان و بالاترین درجه این سلسله بلند و طولانی، دریافت وحی است.

با توجه به این مطالب، نفس امام از جهت گستردگی ادراک و احاطه به واقع و نیز تجرد تام از ماده، با دیگر نفوس تفاوت دارد. امام از نظام علی و معلولی حاکم بر هستی آگاهی کامل دارد و روشن است که علم به علت، علم به معلول را به همراه دارد. بنابراین (از آنجا که) امام از اراده - که یکی از این علل است - و نیز سایر علت ها اطلاع کامل دارد از همه معلول ها نیز آگاه است.

بالاترین مرتبه وجود اشیاء و از جمله اموری که اختیار انسان به آن تعلق می گیرد در علم تام خداوند موجود است بنابراین از طریق خبر دادن و آگاهی بخشیدن از سوی خداوند می توان به این امور علم پیدا کرد.

مذاهب و فرقه های غیر امامیه، این مسأله را بدون هیچ گونه تردیدی تأیید می کنند و می پذیرند که علم غیب نه تنها به پیامبران بلکه به انسانهای غیر معصوم نیز عطا شده است اما از سویی قایلند که این علم، ولایت به وجود نمی آورد بلکه ولایت فقط با نص و تعیین الهی تحقق می یابد. و از سوی دیگر آن را کرامت و نوعی انکشاف می خوانند نه علم حضوری که از نظر ما با عصمت همراه است.

امامیه در طول تاریخ معتقد بوده اند این علم که پیامبر یا امام باید از آن بهره مند باشد، علم به اشیاء (موضوعات خارجی) و سایر حوادث هستی و نیز علم به احکام است.

در زمان خود ائمه علیه السلام نیز برخی از اشکالات درباره این مسأله مطرح شده است و همه پاسخ های ائمه علیهم السلام بر این نکته تأکید کرده است که ایشان علم حضوری دارند که با مسأله به هلاکت افکنند خود یا بی فایده بودن اعمال تعارضی ندارد.

بین آرای علمای شیعه مانند شیخ مفید، شیخ طوسی، علامه حلی و علمای معاصر نیز درباره این مسأله اختلافی وجود ندارد و تنها در چگونگی تفسیر و تبیین این مسأله اختلاف نظر هست.
